

اسرار لطیفه

مروری بر هفت وادی

فهرست

صفحه	ردیف	عنوان
۱	۱	پیشگفتار
۶	۲	مقدمه
۲۶	۳	وادی طلب
۴۸	۴	وادی عشق
۶۲	۵	وادی معرفت
۸۵	۶	وادی توحید
۱۲۱	۷	وادی استغناء
۱۳۴	۸	وادی حیرت
۱۴۸	۹	وادی فقر حقیقی و فنای اصلی
۱۷۱	۱۰	خاتمه
۱۷۴	۱۱	زیرنویس ها
۱۷۷	۱۲	کتابشناسی

پیشگفتار

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری یکی از، فلاسفه و عرفای قرن هفتم هجری است. کتاب منطق الطیر او بسیار مشهور است. در این کتاب منظوم شیخ عطار شرح می دهد که چگونه عده ای از مرغان جمع شدند و با هم تصمیم گرفتند که نزد سیمرغ بروند و او را که به عنوان سلطان پرندگان پذیرفته بودند، زیارت نمایند و به دستورات او عمل کنند. جهت یافتن مکان او از هدهد راهنمایی خواستند و به هدایت او آماده سفر شدند. اما هر مرحله ای از راه را که طی می نمودند عده ای از مرغان که تاب و توان رفتن بیشتر را در خود نمی دیدند و یا نمی توانستند همراهی کنند با بهانه های مختلف عذرخواهی می کردند و از ادامه راه انصراف می جستند و در حقیقت خود را محروم می ساختند. این مسیر که تا رسیدن به موعود (سیمرغ) به هفت وادی تقسیم شده است به بهترین و شیرین ترین بیان به وسیله

شیخ عطار به نظم کشیده شده و یکی از مفاهیم زیبای عرفانی را بوجود آورده است. این داستان در حقیقت شرح حال انسانهایی است که برای رسیدن به محبوب حقیقی و معبود واقعی خود مسیری را انتخاب نموده و همه برای رسیدن به مقصد آرزو می کنند و با دعا و مناجات، ظهور و زیارت و اجرای فرامینش را التجاء می نمایند. اما وقتی که زمان موعود فرا رسید هر دسته از مردمان در محلی متوقف می شوند: یکی نیاز سرپرستی خانواده را بهانه می کند و دیگری از فدا شدن در راهش می هراسد و سومی از مقام و موقعیتش که مبادا به خطر افتد و چهارمی از ثروتش نگران است که مبادا به باد رود و بالاخره هرکسی بهانه ای می آورد و خود را از همراهی دیگران محروم می کند. اما آنان که راه را تا آخر ادامه می دهند به همان مرحله "فنا فی الله و بقای بالله" می رسند که موضوع سؤال یکی از بزرگان و شیوخ اهل تصوف از حضور مبارک حضرت بهاء الله است که مفتخر به لوح مبارکی گردیده که ابتدا به نام "رساله سلوک" و بعداً به نام "هفت وادی" مشهور گردیده است.

جمال قدم جل جلاله در این لوح مبارک توضیح مطالب هفت وادی را که مورد سئوال مخاطب عالیقدری چون شیخ محیی الدین قاضی است، بنا به عقیده او از مضامین قرآنی و احادیث معتبر اسلامی و بر حسب مقام و اطلاعات وسیع علمی او از قرآن و فلسفه و عرفان به ملاحظت طبع بیان فرموده و با تفسیر و تبیینی بدیع و جدید به او پاسخی متین و در خور شأن و مقامش عنایت فرموده اند. و چون نزول این لوح مبارک مقارن با دو ظهور جدید است به نظر می رسد که بیانات مبارک تأکید بیشتری بر این سیر و سلوک انسان از عالم خاک به جهان افلاک دارد. زیرا مردمانی که زمستان سخت و سرد بی دینی آنان را به خواب غفلت انداخته، نیازی مبرم به تحولی جدید دارند تا درختان خشک وجودشان دوباره جانی تازه گیرد و با نسائم بهار الهی دوباره زنده شود و طراوت و لطافت یابد. این است که سیر و سلوک در وادی های مختلف سبب تزکیه روح او می گردد و او را به شناخت مظهر ظهور کمک و یاری می دهد تا بتواند خود را آماده سازد و با قلب پاک و تقوای الهی در طلب او تلاش

کند و او را بشناسد و به درک حقایق مندرجه در آیات او پی برد و از لطائف بیان و حقایق آثار بدیعه منیعه او بهره مند گردد.

جهت نیل به این مقصود، جزوه بسیار ساده ای جهت جوانان و نوجوانان عزیز به منظور آشنائی به متون این لوح مبارک تهیه شده که ابتدا به معنی لغات متن لوح پرداخته و عبارات قرآنی را فقط معنی نموده و آنگاه لوح مبارک بطور ساده و خلاصه توضیح داده شده و با اضافه نمودن حکایاتی از متقدمین امر مبارک که از سالکین وادی ها بوده اند به تشریح مطالب پرداخته و نشان داده که چگونه مشقات و بلائی فراروان در نتیجه استقامت و صبر و شکیبائی به نتیجه مطلوب رسیده است. امید آن که این هدیه کوچک و مختصر مقدمه ای باشد برای سیری جدید و وسیع در گلستان آثار مبارکه امر بهائی و سبب اعتلاء و پیشرفت آن عزیزان در جهان دردمند کنونی. توجه به نقائص نفرمایند بلکه با بزرگواری مطالب را گوشزد فرموده و از هدایت دریغ نمایند.

در خاتمه از دوستان عزیزى كه در مطالعه اين رساله
مرا يارى داده اند مخصوصاً نوه عزيزم جناب آقاى اديب
حقيقت جو كه با دقت در رفع نواقص مرا يارى نموده اند،
صميمانه تشكر و سپاسگزارى نموده مزيد تأييد و توفيقشان
را از درگاه حق سائل و آرزومندم.

با رجاى تأييد: مهرى وحدت حق (حقيقت جو)

شهر العلم ۱۷۰ بديع - مهر ماه ۱۳۹۲ شمسى

مقدمه

عرفان در اصطلاح حکماء و صوفیه عبارت از معرفت قلبی است که از طریق کشف و شهود حاصل می شود برای رسیدن به این مرحله از کشف و شهود، سائل باید مراحل سخت و طاقت فرسائی از قبیل گوشه نشینی و اعتکاف و خواندن نماز و دعاهای مختلف و محرومیت از اکثر مواهب الهی را تجربه نماید. اما در دیانت بهائی اساس عرفان عبارت از تجلی کلمه الله بر قلوب عارفان است. چنانچه می فرمایند: قوله تعالی

"یا هو آفتاب حقیقی کلمه الهی است که تربیت اهل دیار معانی و بیان منوط به اوست روح حقیقی و ماء معنوی که حیات کل شیء از مدد و عنایت او بوده و خواهد بود و تجلی او در هر مرآتیی به لون او ظاهر مثلاً در مرآیای قلوب حکماء تجلی فرمود حکمت ظاهر شد و همچنین در

مرآیای افئده عارفین تجلی فرمود بدایع عرفان و حقایق
تبیان ظاهر شد. " (۱)

عرفان بر دو قسم است. عرفان نظری و عرفان عملی
عرفان نظری شامل معرفت الله یعنی شناخت مظهر
ظهور در هر زمان است و همچنین شناخت مراتب روح و
نفس و قلب و مقامات آن.

عرفان عملی عبارت از رسیدن به این معرفت از
طریق سیر و سلوک و تزکیه نفس و تطهیر قلوب و نفوس
به وسیله ادعیه و مناجات و عمل به تعالیم الهی است.
حضرت بهاءالله جل کبریائه در این دور مبارک تزکیه نفوس
را به وسیله گوشه نشینی و عزلت نمی پسندند و از احبای
خود می خواهند که در عین ثروت و غناء که به وسیله کار
و کوشش به دست می آورند، مراتب سیر و سلوک روحانی
نیز داشته باشند تا ارتقاء روحانی بیآبند یعنی هدف از سیر
و سلوک، رسیدن به مقام روحانی و معنوی است که حق در
این دور مبارک برای بندگان خود خواسته است.

حضرت بهاءالله جل کبریائه در زمان اقامت در
کوههای سلیمانیه و کردستان عراق بنفسه المقدس لباس

درویشی بتن نمودند و در محلی به نام سرگلو و سپس در خانقاهی در سلیمانیه با پیروان مکاتب مختلفه صوفیه در تماس بودند. آوازه علم لدنی و معرفت ایشان در آن مناطق بقدری شهرت یافت که با احترامی خاص ایشان را به خانقاه و مدارس خود دعوت نموده و کسب فیض می کردند، حتی بعد از پایان هجرت و بازگشت ایشان به بغداد نیز اغلب با نامه سئوالات خود را از ایشان طلب می کردند. از جمله این بزرگان جناب شیخ محی الدین قاضی خانقین است که رساله هفت وادی در پاسخ به سئوالات او نازل گردیده و دیگری جناب شیخ عبدالرحمن کرکوکی است که رساله چهار وادی به افتخار او عز نزول یافته است. این دو رساله عرفانی جهت سیر و سلوک انسان از عالم خاکی به عالم الهی و یا در حقیقت رسیدن به محبوب حقیقی و یا معرفت مظهر ظهور است که به زیباترین بیان تعلیم داده شده است. در این جزوه سعی گردیده که این مسیر به گونه ای ساده و مختصر جهت جوانان و نوجوانان عزیز بهائی توضیح داده شود به امید آن که با روحی روحانی و قلبی ملکوتی این مسیر زیبای الهی را طی نموده و با دامن پیر از گلهای

بوستان معرفتش به آستان او توجه نمائیم و به خدمت امرش موفق گردیم. البته در این دوران، دیگر نیازی به درویشی و یا اعتکاف و گوشه نشینی نیست وقت سرور و نشاط روحانی است و می توان این مراحل عالیه را نه به طریق گذشتگان بلکه با هدایت از تعالیم آسمانی او به آسانی طی نمود و به سر منزل مقصود رسید. این هفت وادی عبارتند

از: وادی طلب

وادی عشق

وادی معرفت

وادی توحید

وادی استغناء

وادی حیرت

وادی فقر حقیقی و فنای اصلی.

حضرت عبدالبهاء می فرمایند: قوله الاحلی

"... هفت وادی به جهت سیر و سلوک نازل شده و

سیر و سلوک بسیار محبوب اگر اهل فقر عبارت از نفوسی

باشند که در این وادی سلوک نمایند و به این اخلاق متخلق

شوند، روش راستان گیرند و سلوک آزادگان جویند هر نام

که عنوان گردد ضرّی ندارد. درویشی که از قلم اعلیٰ تحریر یافت، معنایش فحوای رساله سلوک است و بسیار معقول. ولی جمعی الآن در این جهانند و به ظاهر و باطن سرگشته و پریشان و مهمل و معطل و بارگران بر سایر ناس... باری سیر و سلوک در وادی عشق محبت الله بسیار محبوب و ذکر حق مقبول و از شدت فرح و سرور غزلخوانی و نغمه سرائی مطلوب و مادون آن اوهام و عیوب... " (۲)

شأن و مقام رساله هفت وادی

این رساله بعد از کتاب مستطاب ایقان و کلمات مکنونه در بغداد نازل شده چنانچه حضرت ولی امرالله می فرمایند: به این دو سفر عظیم و کتاب کریم... باید رساله هفت وادی را که معدن رموز و اسرار لطیفه و گنجینه لئالی و ذخائر احدیه محسوب و در همان اوان در جواب اسئله شیخ محیی الدین قاضی خانقین نازل گشته علاوه نمود. در این مجموعه مبارک منازل و مراحل

هفت گانه ای را که طالب سالک باید قبل از وصول به سر منزل مقصود و نیل به غایت القصوای وجود طی نماید تبیین و تشریح شده است. (۳)

محل و زمان نزول:

بر طبق هدایت‌های حضرت ولی امرالله، هفت وادی در بغداد و بعد از مراجعت حضرت بهاءالله از کوه‌های سلیمانیه واقع در کردستان عراق (۱۲۷۲ ه. ق.) و قبل از اظهار امر علنی آن حضرت در بغداد (۱۲۷۹ ه. ق.) یعنی در سنوات بین ۱۲۷۲ تا ۱۲۷۹ هجری قمری بعد از کتاب مستطاب ایقان و کلمات مبارکه مکنونه نازل گردیده است.

هفت وادی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اظهر الوجود من العدم و رقم على
لوح الانسان من اسرار القدم و علمه من البيان ما لا يعلم و
جعله كتابا مبيناً لمن آمن و استسلم و اشهد خلق كل شيء
في هذا الزمان المظلم الصّيلم و انطقه في قطب البقاء على
الّحن البديع في الهيكل المكرّم ليشهد الكلّ في نفسه بنفسه
في مقام تجلّى ربّه بانّه لا اله الا هو و ليصل الكلّ بذلك الى
ذروة الحقائق حتى لا يشاهد احد شيئاً الا و قد يرى الله فيه.
و اصلى و اسلم على اوّل بحر تشعب من بحر الهويّة و
اوّل صبح لاح عن افق الاحديّة و اوّل شمس اشرفت في
سماء الازليّة و اوّل نار اوقدت من مصباح القديّة في
مشكوة الواحديّة الذي كان احمد في ملكوت العالمين و
محمّداً في ملاء المقرّبين و محموداً في جبروت المخلصين " و
ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى " في قلوب العارفين و

على آله و صحبه تسليماً كثيراً دائماً ابداً. و بعد قد سمعت ما
غنت و رقاء العرفان على افنان سدرة فؤادك و عرفت ما
غرّدت حمامة الايقان على اغصان شجرة قلبك كأنى وجدت
روائح الطيب من قميص حبك و ادركت تمام لقائك فى
ملاحظة كتابك و لما بلغت اشاراتك فى فنائك فى الله و
بقائك به و حبك احبّاء الله و مظاهر اسمائه و مطالع صفاته
لذا اذكر لك اشارات قدسيّة شعشعانيّة من مراتب الجلال
لتجذبك الى ساحة القدس و القرب و الجمال و توصلك
الى مقام لا ترى فى الوجود الا طلعة حضرة محبوبك و لن
ترى الخلق الا كيوم لم يكن احد مذكوراً و هى ما غنّ بلبل
الاحديّة فى الريّاض الغويّيه قوله: { " و تظهر على لوح
قلبك رقوم لطائف اسرار " اتّقوا الله يعلمكم الله " و يتذكّر
طائر روحك حظائر القدم و يطير فى فضاء " فاسلكى سبل
ربك ذللاً " بجناح الشوق و تجتنى من اثمار الانس فى
بساتين " كلّى من كلّ الثمرات " } انتهى.

و عمرى يا حبيب لو تذوق هذه الثمرات من خضر هذه
السنبلات التى نبتت فى اراضى المعرفة عند تجلّى انوار
الذات فى مرايا الاسماء و الصّفات ليأخذ الشوق زمام الصبر

و الاضطبار عن كّفك و يهتزّ روحك من بوارق الانوار و
تجذبك من الوطن التّرابيّ الى الوطن الاصليّ الالهيّ في
قطب المعاني و تصعدك الى مقام تطير في الهواء كما تمشي
على التّراب و تركض على الماء كما تركض على الارض
فهنيئاً لى و لك و لمن سما الى سماء العرفان و صبا قلبه بما
هبّ على رياض سرّه صباء الايقان من سباء الرّحمن و
السّلام على من اتّبع الهدى.

مضمون

بسم الله الرحمن الرحيم: به نام خداوند بخشنده مهربان
الحمد لله الذي اظهر الوجود من العدم ورقم على لوح الانسان
من اسرار القدم: حمد پروردگاری را سزاست که وجود را
از عدم ظاهر کرد و بر لوح انسان از اسرار قدم (جاودانگی)
نوشت.

و علمه من البيان ما لا يعلم: و او را بیان و آنچه که
نمی دانست، آموزش داد.

وجعله كتابا مبينا لمن آمن و استسلم و اشهد: و او را
کتابی آشکار قرار داد برای کسانی که ایمان آوردند و
تسلیم شدند و به او شهادت دادند

خلق كل شيء في هذا الزمان المظلم الصيلم: همه چیز را در
این زمان تاریک مصیبت بار آفرید

و انطقه في قطب البقاء على اللحن البديع في الهيكل
المكرم: و او را در قطب بقاء بر لحن بدیع در هیكل مکرم
ناطق کرد

ليشهد الكل في نفسه بنفسه: تا این که کل در نفس او به
نفس او شهادت دهند

فی مقام تجلی ربه بانه لا اله الا هو: در مقام تجلی
 پروردگارشان، به اینکه نیست خدائی جز او (مظهر امر)
 و لیصل الكل بذلك الى ذروة الحقائق: برای این که همه را
 به آن ذروه حقایق (عالیترین درجه حقیقت) برساند
 حتی لایشاهد احد شیئا الا و قد یری الله فیہ: تا این که
 احدی چیزی را نبیند مگر این که خدا را در او ببیند
 و اصلی و اسلم علی اول بحر تشعب من بحر الهویہ: و
 صلوات و درود می فرستیم بر اول بحری که از بحر هویت
 جدا شد.
 و اول صبح لاح عن افق الاحدیة: و اول صبحی که از افق
 احدیت آشکار شد
 و اول شمس اشرفت فی سماء الازلیة: و اول خورشیدی که
 از آسمان ازلیت اشراق نمود
 و اول نار او قدت من مصباح القدمیة فی مشکوة الواحدیة:
 و اول شعله ای (آتشی) که از مصباح قدمیه در مشکوة
 واحدیت شعله ور گردید
 الذی کان احمد فی ملکوت العالمین: که او در ملکوت
 عالمیان به نام احمد بود

و محمداً فى ملاء المقربين: و در گروه مقربان محمد نامیده شد

و محموداً فى جبوت المخلصين: و در جبوت مخلصان محمود خوانده شده

و ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی فى قلوب العارفين: و به هر نامی که نامیده شده از بهترین اسمها که در قلوب عارفين است.

و على آله و صحبه تسليماً كثيراً دائماً ابداً: درود ابدی و دائمی بر خاندان و اصحاب او باد

و بعد قد سمعت ماغنت ورقاء العرفان على افنان سدره فؤادك: و اما، من آهنگ كبوتر عرفان را که بر شاخه های سدره فؤاد تو می خواند، شنیدم

و عرفت ماغردت حمامة الايقان على اغصان شجرة قلبك: و آواز كبوتر ايقان را بر شاخه های شجره قلبت دریافت کردم

كأنى وجدت روائح الطيب من قميص حبك: مثل این که روائح معطر را از پیراهن حب تو یافتم

و ادركت تمام لقائك في ملاحظة كتابك: و با دیدن نامه
تو، لقای تو را ادراک نمودم
و لما بلغت اشاراتک فی فنائک فی الله و بقائک به: و چون
به این اشارات تو در فنای خودت در خدا و بقایت در او
رسیدم
و حبک احباء الله و مظاهر اسمائه و مطالع صفاته: و محبت
ترا در احبای الهی و مظاهر اسماء او و مطالع صفات او
دریافتم
لذا اذکر لک اشارات قدسیة شعشعانیة من مراتب الجلال:
بنابراین، اشارات قدسیه تابنده از مراتب جلال را برایت
ذکر می کنم
لتجذبک الی ساحة القدس و القرب و الجمال: تا ترا به
ساحت قدس و قرب و جمال الهی جذب کند
و توصلک الی مقام لا تری فی الوجود الا طلعة حضرة
محبوبک: و ترا به مقامی برساند که در عالم وجود جز
طلعت حضرت محبوبت را نبینی
و لن تری الخلق الا کیوم لم یکن احد مذکوراً: و هرگز
خلقی را نبینی مگر مثل روزی که احدی ذکر نشده بود

و هی ما غن بلبل الاحدیة فی الریاض الغوثیه: و اوست آنچه که بلبل احدیه در ریاض غوثیه ترنم نمود (منظور شیخ عبدالقادر گیلانی مؤسس طریقه قادریه و قطب اعظم آنها)

" قوله و تظهر علی لوح قلبک رقوم لطائف اسرار "تقوالله یعلمکم الله " : به قول قطب اعظم: در لوح قلبت علائم لطائف اسرار ظاهر می شود که آن اسرار الهی این است، " تقوای الهی پیشه کنید خداوند شما را تعلیم می دهد "

و یتذکر طائر روحک حظائر القدم و یطیر فی فضاء: و به یاد می آورد پرنده روح تو حظائر قدم را و به پرواز در می آید در فضای

" فاسلکی سبل ربک " ذللاً بجناح الشوق: در سبیل پروردگارت با خضوع و خشوع حرکت کن

و تجتنی من اثمار الانس فی بساتین " کلی من کل الثمرات " انتهى: و بچین از میوه های انس در باغها "بخور از همه میوه ها "

و عمری یا حبیب: قسم به جان خودم ای حبیب

لو تذوق هذه الثمرات: اگر بچشی این میوه ها را
 من خضر هذه السنبلات التي نبتت في اراضي المعرفة: از
 شاخه این خوشه هائی که در زمینهای معرفت روئیده شده
 عند تجلی انوار الذات في مرايا الاسماء و الصفات: نزد
 تجلی انوار ذات در آینه های اسماء و صفات ، یعنی نزد
 مظاهر ظهور
 ليأخذ الشوق زمام الصبر و الاضطبار عن كفك: هر آینه
 شوق، زمام صبر و بردباری را از دست تو می گیرد
 و يهتز روحك من بوارق الانوار: و روح ترا در برقهایی
 انوار به اهتزاز می آورد
 و تجذبك من الوطن الترابي الى الوطن الاصلى الالهي في
 قطب المعاني: و ترا از وطن خاکی به وطن اصلی الهی در
 قطب معانی جذب می کند
 و تصعدك الى مقام تطير في الهواء كما تمشي على التراب:
 و بالا می برد ترا بسوی مقامی که پرواز می کنی در هوا
 مثل این که راه می روی روی خاک
 و تركض على الماء كما تركض على الارض: و می دوی
 بر روی آب مثل این که روی زمین می دوی

فهنيئاً لى و لك و لمن سما الى سماء العرفان: پس خوشا به
حال من و تو و هر كسى كه به سوى آسمان عرفان بالا
رفت

و صبا قلبه بما هب على رياض سره صباء الايقان من سباء
الرحمن: و قلب او به شوق آمد به آن چیزی كه نسیم ايقان
از سباء رحمان بر باغهای اسرارش وزید
و السلام على من اتبع الهدى: و سلام و درود بر كسى كه
پیروی كرد هدایت را

اتقوا الله...: قرآن کریم، سوره ۲ آیه ۲۸۲

فاسلكى فى...: قرآن کریم، سوره ۱۶ آیه ۷۱

كلى من...: قرآن کریم، سوره ۱۶ آیه ۷۱

غوٲ (غوٲیه): در اصطلاح عرفا، قطب است و ملجاء و ملاذ
مردم كه از اولیاء الله است. مثل شیخ عبدالقادر گیلانى و
شیخ عبد الرحمن كركوكى كه به غوٲ اعظم و غوٲ ملقب
و مشهورند

توضیحات

بطور کلی خلاصه ترجمه بیان مبارک این است که آن حضرت بعد از شکر و ثنا به درگاه قادر متعال که انسان را (در اینجا منظور از انسان کامل، مظاهر مقدسه اند) از عدم بوجود آورده و به او نطق و بیان عنایت کرده و آنچه را نمی دانسته بر لوح قلب او رقم زده و او را از برگزیدگان خود در عالم خلق قرار داده است. آنگاه درود و سلام می فرستند بر حضرت محمد (ص) و خاندان و اصحاب او. و ایشان را اول بحر منشعب از دریای علم الهی و اول صبح طالع شده از افق احدیت ذکر فرموده اند و همچنین آن حضرت را در عوالم الهیه به نامهای مختلفه معرفی کرده و می فرمایند در عالم ملکوت ایشان به نام احمد و در بین گروه مقربان به نام محمد و در عالم جبروت به نام محمود و در قلوب عرفا به هر نام نیکوئی که هست خواننده می شوند.

و سپس درباره نامه جناب شیخ که سئوالاتی از حضور مبارک کرده است بیاناتی ذکر فرموده اند که خلاصه و مضمون آن چنین است. می فرمایند: نامه ترا که حاکی از

اشواق و درخواستهای قلبی تو بود، ملاحظه نمودم و روائح محبت قلبی ترا چنان احساس کردم که گوئی خودت را زیارت نمودم و اشارات تو را درباره "فناء فی الله و بقای بالله" و محبت تو را نسبت به بندگان خدا و مظاهر مقدسه درک نمودم. بنابراین برای تو این مطالب مقدسه نورانیه را شرح می دهم تا به ساحت قدس جمال و قرب الهی واصل شوی و در تمام موجودات غیر او را نبینی و به قول قطب اعظم در لوح قلبت لطائف اسرار الهی "اتقوا الله يعلمکم الله" (۴) (یعنی تقوای الهی پیشه کنید خداوند شما را تعلیم می دهد) ظاهر شود و مرغ روح تو از حظائر قدم ترا متذکر دارد به این که با شوق و اشتیاق در سبیل پروردگارت حرکت کنی. و از ثمرات باغهای انس و معرفت بچینی و بخوری. و قسم به جان خودم اگر مزه این میوه ها را که از شاخه این خوشه هائی که در زمینهای معرفت و با تجلی انوار ذات و صفات الهی روئیده است بچشی، زمام صبر و شکیبائی از دستت خارج می شود و روح تو در تجلی آن انوار به اهتزاز می آید و از عالم ترابی به جهان الهی در قطب معانی جذب می شوی و این جذبات شوق ترا چنان

صعود می دهد که گوئی در هوا پرواز می کنی، همانگونه که روی زمین راه می روی و یا بر روی آب می دوی همان گونه که روی زمین می دوی پس خوشا به حال من و تو و هرکسی که در آسمان عرفان الهی پرواز نمود و نسیم اسرار باغ الهی از سبأ رحمان بر قلبش وزید. و درود بر کسانی که پیروی کردند راه هدایت را.

آنچه که از این مقدمه بیان مبارک حاصل می شود این است که حضرت بهاءالله جل ثنائہ کلیه مراحل هفت وادی را مخصوص شناخت مظهر ظهور در هر زمان و برای رسیدن به رضای او از طریق استدلالی متین برای شخص مطلعی چون جناب شیخ تشریح فرموده اند و استدلال می فرمایند که انسان به هیچوجه قادر به درک خداوند یا آن ذات غیب منیع لایدرک نیست و آنچه از صفات و کمالات که در مورد خدا ذکر می کند منظورش اسماء و صفات انبیاء و مرسلین یا همان مظاهر ظهور است. حتی انسان قادر به شناخت ذات آنان هم نیست زیرا وقتی کسی نمی تواند به کنه ذات خود پی ببرد، چگونه می تواند به ذات آن نفوس مقدسه ای که محیط بر او هستند توانائی

داشته باشد. لذا معرفت مظاهر ظهور همان معرفت الله است و اطاعت از آنان اطاعت الله و دوری و اعراض از آنان دوری و اعراض از خداوند و انکار آنان انکار خدا تلقی می شود زیرا آنان آینه تمام نمای اسماء و صفات الهی هستند که البته در هر وادی با توضیحاتی که جمال اقدس ابهی فرموده اند این مطالب بیشتر واضح خواهد شد.

بنابراین کسی که مایل به سیر و سلوک در این وادی هاست باید خود را آماده حرکت نماید. از آنجا که این حرکت یک سفر روحانی است لذا باید روح را از هر آلودگی پاک و مطهر ساخت و قلب را از تمام آلودگیهای جهان مادی زدود تا لایق عرش رحمان گردد. اگر کسی توانست موفق به تزکیه نفس و تقوا و پرهیزگاری بشود آنگاه باید آماده سفر شود و حرکت خود را آغاز نموده و قدم در وادی طلب گذارد.

وادی طلب

و بعد مراتب سیر سالکان را از مسکن خاکی به وطن الهی هفت رتبه معین نموده‌اند چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که سالک تا از نفس هجرت ننماید و این اسفار را طی نکند به بحر قرب و وصال وارد نشود و از خمر بی مثال نچشد. اوّل وادی طلب است. مرکب این وادی صبر است و مسافر در این سفر بی صبر به جائی نرسد و به مقصود واصل نشود و باید هرگز افسرده نگردد اگر صد هزار سال سعی کند و جمال دوست نبیند پژمرده نشود. زیرا مجاهدین کعبه " فینا " به بشارت " لنهدينهم سبلنا " مسرورند و کمر خدمت در طلب بغایت محکم بسته‌اند و در هر آن از مکان غفلت به امکان طلب سفر کنند، هیچ بندی ایشان را منع ننماید و هیچ پندی سدّ نکند. و شرط است این عباد را که دل را که منبع خزینه الهیه است از هر نقشی پاک کنند و از تقلید که از اثر

آباء و اجداد است اعراض نمایند و ابواب دوستی و دشمنی را با کلّ اهل ارض مسدود کنند.

و طالب در این سفر به مقامی رسد که همه موجودات را در طلب دوست سرگشته بیند چه یعقوب ها بیند که در طلب یوسف آواره مانده‌اند. عالمی حبیب بیند که در طلب محبوب دوانند و جهانی عاشق ملاحظه کند که در پی معشوق روان و در هر آنی امری مشاهده کند و در هر ساعتی بر سرّی مطلع گردد زیرا که دل از هر دو جهان برداشته و عزم کعبه جانان نموده و در هر قدمی اعانت غیبی او را شامل شود و جوش طلبش زیاده گردد.

طلب را باید از مجنون عشق اندازه گرفت. حکایت کنند که روزی مجنون را دیدند خاک می بیخت و اشک می ریخت. گفتند: چه می کنی؟

گفت: لیلی را می جویم.

گفتند: وای بر تو، لیلی از روح پاک و تو از خاک

طلب می کنی؟

گفت: همه جا در طلبش می کوشم، شاید در جائی

بجویم.

بلی در تراب ربّ الارباب جستن اگر چه نزد عاقل
قبیح است لکن بر کمال جدّ و طلب دلیل است " من طلب
شیئاً و جدّ وجد " طالب صادق جز وصال مطلوب چیزی
نجوید و حبیب را جز وصال محبوب مقصودی نباشد.
و این طلب طالب را حاصل نشود مگر به نثار آنچه
هست یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده، همه را به نفی
" لا " منفی سازد تا به شهرستان جان که مدینه " الا " است
اصل شود. همتی باید تا در طلبش کوشیم و جهدی
باید تا از شهد و صلش نوشیم اگر از این جام نوش کنیم
عالمی فراموش کنیم.

و سائلک در این سفر بر هر خاکی جالس شود و در هر
بلادی ساکن گردد از هر وجهی طلب جمال دوست کند و
در هر دیار طلب یار نماید با هر جمعی مجتمع شود و با هر
سری همسری نماید که شاید در سری سرّ محبوب بیند و یا
از صورتی جمال محبوب مشاهده کند.

لغات

سالکان: رونده گان، پیروان، اصطلاحاً کسانی که برای یافتن حق حرکت می کنند.

وادی: دره، صحرا و بیابان، طریقه، طرز فکر، اصطلاحاً هر یک از مراحل سیر و سلوک

اسفار: سفرها جمع سفر

خمر بی مثال: شراب بی مانند

مرکب: هر وسیله که برای سواری بکار می رود

مجاهدین: کوشش کنندگان، کسانی که در راه خدا تلاش می کنند و یا جنگ می کنند

کعبه: خانه خدا، بیت الله، اطاق بزرگ و مکعبی شکل

الذین جاهدوا...: کسانی که کوشش می کنند در راه ما (خدا) هر آینه ما آنان را هدایت می کنیم. (قرآن، سوره

عنکبوت آیه ۶۹)

غایت: نهایت، مقصد، پایان

خزینه: محل نگهداری گنج، اصطلاحاً به معنی قلب

آباء و اجداد: پدران و پدر بزرگها

اعراض: روی گرداندن، اجتناب کردن

ابواب: درها جمع باب

یعقوب: حضرت یعقوب پدر اسحاق و ملقب به اسرائیل و شیخ ثالث می باشد. او دارای دوازده فرزند پسر بود که یکی از آنان به نام یوسف مورد توجه مخصوص او قرار گرفت.

یوسف: فرزند محبوب یعقوب که مورد حقد و حسد برادران خود واقع گردید و به وسیله برادران به چاه افکنده شد اما خداوند او را نجات داد و عزیز مصر گردید و پدر که از فراق او به علت گریه زیاد نابینا شده بود دوباره بینا گردید حبیب: یار، دوست، معشوق، محبوب، یکی از القاب حضرت رسول اکرم

عزم: قصد، اراده، نیت، کوشش نمودن در اجراء امور اعانت غیبی: یاری و کمک پنهانی، تأییدات الهی

جَدَّ: کوشش کردن، سعی نمودن

وَجَدَّ: به مطلوب رسیدن

تراب: خاک

رب الارباب: خدای مهربان، حضرت پروردگار

قبیح: زشت، ناپسند، آنچه که ذوق سلیم یا حیا یا اخلاق
جامعه آن را زشت می شناسد
من طلب شیئاً...: کسی که چیزی را طلب کند و کوشش
نماید آن را می یابد. (از احادیث اسلامی)
لا: نه
الا: مگر
شهد: انگبین، عسل، شیرین

توضیحات

قصد مسافرت از محلی به محل دیگر در این جهان خاک نیست. سخن از سفر قلب و روح از عالم جسمانی به جهان روحانی و الهی است. حرکت روح در جستجوی محبوب حقیقی و معنوی است. طالب جهت حرکت در این مسیر تا رسیدن به مقصد نهائی باید از نفس خود هجرت کند و در عوالم روحانی به پرواز درآید. این سفر را با مرکب صبر باید طی نماید زیرا بدون صبر و تحمل هرگز بجائی نرسد، همچنین مسافر باید در این راه سبکبال باشد و از عالم ترابی هیچ وسائلی را با خود حمل ننماید. وسائلی چون افتخار، غرور، تکبر، مقام و منصب، ثروت و هر نوع دارائی دیگر از این قبیل زیرا حمل آنها با خود مانع از حرکت روحانی او خواهد شد. مسافر باید بتواند تحمل هر سختی و مشقتی را بنماید. و در طلب او به هر جا قدم گذارد و در هر محل و مکانی به جستجوی او پردازد و از خداوند یاری و مدد طلبد و البته خداوند هم وعده فرموده که هر کس در راه ما کوشش و طلب نماید، راه را به او نشان خواهیم داد. در این مسیر، طالب باید به صفاتی هم

متصف گردد تا چشم بصیرتش بینا شود یعنی بتواند آنچه را که از آباء و اجداد خود به تقلید آموخته کنار گذارد و نقش تمام کینه ها و نفرتها و حتی دوستی ها و عشق ها و علاقه ها را از ضمیر خود پاک نماید و به اخلاق ملکوتی متصف گردد. با انصاف و با مروت باشد، دشمن نبیند و دوست نشناسد یعنی غیر از خدا پناهی نجوید و جز به درگاه او به محل دیگری توجه نداشته باشد و در این مسیر همه را در جستجوی محبوب و همه را عشاق روی او ببیند. خلاصه طبق بیان مبارک:

"سالکین سبیل ایمان و طالبین کؤوس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئونات عرضیه پاک و مقدس نمایند یعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنونات متعلقه به سبحات جلال و روح را از تعلق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظه کلمات فانیه و متوکلین علی الله و متوسلین الیه سالک شوند." (۵)

یعنی کسی که می خواهد در وادی طلب قدم گذارد باید ابتدا هر چه از مدعیان دین و علمای زمان و دیگران شنیده، کنار گذارد و خودش با تلاش و کوشش آیات کتاب

خدا را بخواند و برای درک معانی حقیقی آن از عقل خود یاری و کمک بگیرد و با تلاوت دعا و مناجات و راز و نیاز با پروردگار، از خدا بخواهد که او را در این راه موفق نماید. مانند مجنون که در طلب لیلی به هر کجا و به هر وسیله ای متوسل می شد حتی روزی او را در حال بیختن خاک دیدند. از او پرسیدند که چه می کنی؟

گفت: به دنبال لیلی می گردم.

گفتند: وای به حال تو، لیلی از روح پاک است تو او

را در خاک می جوئی؟

گفت: به هر کجا در طلب او هستم شاید بتوانم او را

بیابم.

به همین جهت است که می فرمایند من طلب شیء وجدّ وجد یعنی هر کسی چیزی را طلب کند و کوشش نماید او را می یابد. مثال واضح و روشن آن جناب ملاحسین بشرویه ای است. او طالب حقیقی بود. برای جستجوی مظهر حق از همه چیز خود گذشت تا توانست محبوب حقیقی را بیابد. ملاحسین هم مانند سایر مسلمانان منتظر قائمی بود که از محلی نامعلوم و به شکلی مخصوص

ظاهر شود و همه را از دم تیغ بگذرانند و هزاران مسائل دیگر که همچنان منتظرند. اما وقتی شنید که استادش (سید کاظم رشتی) در آخرین لحظات حیات شاگردان خود را به جستجوی موعود وصیت کرده و آنان را به ظهور قائم بشارت داده و از آنان خواسته است که در طلب او کوشش نمایند، درس و کلاس و جانشینی چنان استاد عالیقدری را که می توانست آینده ای بسیار عالی و مقامی والا و قدرت روحانی فراوانی را برایش رقم زند رها کرد و در طلب قائم موعود قیام نمود. او بفرست تمام می دانست که برای رسیدن به این مقصود نیاز تام به تأییدات حق دارد لذا در اولین قدم به تزکیه خودش از وابستگی های دنیوی پرداخت از خداوند یاری و استعانت طلبید و به همین منظور به مسجد کوفه رفت و مدت چهل شبانه روز به اعتکاف پرداخت یعنی صائم شد و به دعا و مناجات و راز و نیاز با خدای خود مشغول گردید و با تضرع و زاری از او طلب یاری و استعانت نمود. تا مصداق این بیان مبارک شد که می فرمایند:

"... و باید در کل حین توکل به حق نماید و از خلق اعراض کند و از عالم تراب منقطع شود و بگسلد و به رب الارباب دربندد و نفس خود را بر احدی ترجیح ندهد و افتخار و استکبار را از لوح قلب بشوید و به صبر و اضطبار دل بندد و صمت را شعار خود نماید و از تکلم بی فایده احتراز کند... در اسحار به اذکار مشغول شود و به تمام همت در طلب آن نگار کوشد غفلت را به نار حب و ذکر بسوزاند و از ماسوی الله چون برق درگذرد..." (۷)

ملاحظه کنید هم در ایام اعتکاف خود کاملاً آماده شده بود او فقط یک آرزو داشت و برای نیل به آن تلاش می نمود. دنیا و آنچه در او بود به نظرش چون برگ کاهی ارزش نداشت. نه مقام می خواست و نه قدرت می طلبید در حالی که شایسته اش بود و برایش براحتی امکان پذیر بود اما در طلب محبوب با نهایت سختی و اغلب با پای پیاده طی سفر می نمود و در قلبش به راز و نیاز مشغول بود. نه از خستگی هراسی داشت و نه از غربت پروائی. آری، او طالب حقیقت بود و پیوسته خود را به صفات لازمه نزدیکتر می نمود. به فرموده مبارک حضرت عبدالبهاء:

".. تشنه جان سوخته آرزوی آب حیات نماید و ماهی مضطرب به دریا رسد... لهذا طالب باید متصف به چند صفات باشد. اولاً باید که منصف باشد و منقطع از ما سوی الله و قلبش به کلی به افق اعلی توجه کند و از اسیری نفس و هوی نجات یابد زیرا اینها همه مانع است و از این گذشته، تحمل هر بلائی لازمست و باید در نهایت تنزیه و تقدیس باشد و از حب و بغض جمیع ملل عالم بگذرد چه که یحتمل حبش به جهتی مانع از تحقیق جهت دیگر شود و همچنین بغض به جهتی شاید مانع از کشف حقیقت آن شود این مقام طلب است. طالب باید به این اخلاق و اطوار باشد و تا به این مقام نیاید ممکن نیست به شمس حقیقت پی برد... " (۸)

ملاحسین که طالب حقیقی بود توانست خود را به این صفات متصف سازد. هرگز گله و شکایتی نکرد و بر سایر شاگردان فخر نفروخت. مردی با انصاف و حقیقت بین بود و از هیچ تلاش و کوششی مأیوس نمی شد. کم کم جستجوی او به نتیجه رسید. بعد از اعتکاف سخت و جانفرسا به سوی بوشهر حرکت کرد و در این شهر روائح قدسیه الهیه را

استشمام نمود مانند یعقوب که بوی پیراهن یوسف را از فرسنگها فاصله دریافته بود. قلب و روح پاکش او را به سوی شهر شیراز می کشاند و سرانجام در نزدیکی دروازه شیراز به زیارت محبوب واصل شد و چنان دلباخت که تا آخرین لحظه حیات در طلب رضای محبوب بلاهای لاتحصى را با سرور و شادی تحمل نمود و جز رضای محبوبش آرزویی نداشت و در فراقش بی قرار نشد بلکه با پای پیاده به دنبال او روان گشت و با نهایت سرور راههای صعب العبور را می پیمود. با پای پیاده به ماکو رفت و چند صباحی را به زیارت آن مولای بی چون موفق شد و فرامین او را به جان و دل به اجرا گذاشت به جهت کسب رضای مولای مهربانش نهایت تلاش را نمود و با صبر و شکیبائی هر بلائی را بجان تحمل کرد تا سرانجام حیاتش با شهادت در راه معبود و محبوبش پایان یافت او که طلبه ای فارغ و وارسته بود به مقامی رسید که علماء و فلاسفه زمان از درکش غافل بودند. آنان فقط به زبان آرزوی زیارت قائم موعود را می کردند اما جاه و مقام و ریاست دنیا مانع رسیدنشان به محبوب حقیقی گردید. در

حقیقت طالب نبودند که به مطلوب پی برند. شیفته دنیا و ظواهر آن بودند و برایش تلاش می کردند و البته به مقصودشان هم رسیده بودند. آنان کعبه آمال و آرزویشان مقام و ثروت و هواهای نفسانی بود نه رسیدن به سلطان حقیقی. زیرا رسیدن به او خضوع و خشوع می خواست نه منصب و ریاست و حکومت ظالمانه این جهان فانی. دیده بصیرت باید داشت تا تفاوتها را حس نمود. قلب آلوده به هوای نفسانی چگونه می تواند جمال باقی را بیابد و بشناسد، چنانچه می فرمایند: "براستی می گویم چشم فانی جمال باقی نشناسد و دل مرده جز به گل پژمرده مشغول نشود زیرا هر قرینی قرین خود را جوید و به جنس خود انس گیرد". (۹) در حقیقت از کل ملت اسلام فقط هجده نفس بود که منقطع و وارسته و با ایمان بود و همین تعداد نفوس منقطع بودند که معنی مجاهدت و کوشش در راه او را یافتند و مصداق این بیان مبارک شدند که می فرماید: "باری مقصود از جمیع این بیانات متقنه و اشارات محکمه آن است که سالک و طالب باید جز خدا را فنا داند و غیر معبود را معدوم شمرد و بعد از تحقق این مقامات برای

سالك فارغ و طالب صادق لفظ مجاهد در باره او صادق می آید و چون به عمل "والذین جاهدوا فینا" مؤید شد البته به بشارت "لنهدینهم سبلنا" مستبشر خواهد شد. (۱۰)

بنابراین کسی که طالب حقیقت باشد و در وادی طلب از همه چیز منقطع شود و برای یافتن آن تلاش نماید و از خدا کمک و یاری بطلبد حتماً به مقصود خود خواهد رسید این همان شرط اولیه توحید است. یعنی عبارت لا اله الا الله. طالب حقیقی باید از تمام الهه های دروغین با ذکر " لا " صرف نظر نماید تا به خدای یکتا به وسیله " الا " برسد.

شایان ذکر است که در زمانهای گذشته مردمان خدایان گوناگون داشتند که از مواد مختلف مانند سنگ و چوب و... می ساختند و پرستش می کردند اما امروزه خدایان ثروت، قدرت، شهرت و شهوت و امثال آن را جایگزین آن بتها نموده و پرستش می نمایند. لذا طالب حقیقی باید خط " لا " بر روی تمام این الهه ها بکشد تا به " الا " برسد یعنی بتواند به محبوب و مقصود حقیقی نزدیک شود و برای رسیدن به این مقام، طالب باید بدون حب و بغض با همه کس معاشرت نماید و از هر کس سراغ

یار گیرد تا بالاخره بتواند به زیارت دلدار حقیقی فائز گردد. مثال دیگری از طالبین مظهر حق، جناب احمد است که لوح عربی به همین نام به افتخارش نازل شده، او نیز یکی دیگر از طالبین است.

جناب احمد در سال ۱۲۲۰ هجری قمری در شهر یزد و در خانواده ای شریف و اصیل و ثروتمند متولد شد، پدر و عموهایش از نجبا و بزرگان شهر بودند. از آغاز حال به نماز و نیاز می پرداخت و زیارت قائم موعود را به جان مشتاق بود و برای این کار ریاضتهای سخت می کشید و دعاهاى مفصلی می خواند بطوری که خانواده مانع او می شدند. بالاخره روزی به بهانه حمام، صبح زود وسایل مختصری برداشت و از خانه خارج شده از شهر بیرون رفت. لباس درویشی پوشید و به جستجوی اهل دل پرداخت و می فرمود که هر چه بیشتر می گشتم کمتر می یافتم. از عموم مدعیان مقامات که در آن زمان بودند پس از تفحص و خدمت چون اثری نمی یافتم بیزار می شدم و از ریاضتها و دعاهاى فراوان ثمری نمی یافتم به هر کجا می رفتم و از هر کسی نشانی می گرفتم تا شنیدم که مرتاضانی در

هندوستان هستند که با دعا هر حاجتی را بر آورده می سازند لذا به هندوستان رفتم. در بمبئی هندوستان از جمله اورادی که داشتم ذکر دوازده هزار مرتبه لاله الا الله در هر سجده بود که به زیارت قائم موعود مشرف شوم. من مکرراً این کار را کردم اما ثمری نداشت. بالاخره به ایران بازگشتم و در کاشان به کار مشغول شدم و سپس متأهل گشتم و به چادربافی پرداختم. تدریجاً رونقی در کارم پدید آمد. چندی گذشت تا آوازه حضرت اعلی جل اسمه الاعلی از شیراز به اطراف منتشر و به کاشان رسید مرا حس تحری قوت یافت از هر دری جویای حال بودم تا روزی سیّاحی را در کاروانسرا دیدم و از او جویای حال شدم. گفت: اگر طالب حقیقت هستی در مشهد مقدس شخصی است موسوم به ملاعبدالخالق یزدی، نزد او برو و از او تحقیق نما.

چون این سخن شنیدم صبح روز بعد پیاده از کاشان به طهران و از آنجا به مشهد رفتم اما مریض شدم. دو ماه در بستر بسر بردم بعد از بهبودی به منزل ملاعبدالخالق شتافته و به ملازمش گفتم: آقا را می خواهم ملاقات کنم.

چون به خدمتش رسیدم و شرح حال گفتم با عصبانیت تمام مرا از خانه خود بیرون انداخت. روز دیگر به خدمتش شتافتم و زاری و بیقراری کردم چون مرا در طلب ثابت و مستقیم دید، فرمود: شب در مسجد گوهرشاد نزد من حاضر شو تا ترا نزد شخصی هدایت کنم که از حقیقت حال آگاه است.

شبانه چون به مسجد رفتم بعد از ختم نماز و وعظ ملاعبدالخالق، بواسطه زیادی جمعیت او را گم کردم. صبح روز بعد به منزلش رفته قضیه را گفتم. فرمود: امشب در مسجد پیرزن باش کسی رامی فرستم تا ترا هدایت کند. باری شب به هدایت شخصی که آمد وارد منزلی شدم و به بالاخانه ورود نمودم. شخص موقری را دیدم در اطاق نشسته و ملاعبدالخالق هم جلو در ایستاده و به من فرمود: آن شخص که به تو وعده دادم این بزرگوار است. و ایشان جناب ملاصادق خراسانی بودند پس از چند جلسه به تصدیق امر حضرت اعلیٰ جل اسمه فائز شدم.

جناب ملاصادق مرا به مراجعت به کاشان نزد اهل و عیال و تمسک به کسب و کار امر فرموده و ضمناً سفارش

کردند که تا سمع نیابی لب ننگشائی من هم به کاشان برگشته و پس از مدتی فهمیدم جناب حاجی میرزاجانی کاشانی هم مؤمن هستند و ما دو نفر بابی در کاشان بودیم. وقتی که حضرت اعلی جل اسمه الاعلی به کاشان و در منزل میرزا جانی وارد شدند به زیارتشان موفق شدم. از آن به بعد بر تعداد بابیان اضافه شد و علماء هم به فتنه و آشوب پرداختند. روزی ارازل و اوباش به مؤمنین هجوم برده از جمله به خانه من آمدند و هرچه داشتم بردند و در و پنجره اطاقها را شکستند. من چهل شبانه روز در بادگیر خانه مخفی بودم و بعد با هزار زحمت از کاشان خارج شده، عازم بغداد گردیدم.

در خارج شهر به شخصی برخورد نمودم که مسافر کربلا بود. لذا همسفر شدیم تا در بغداد که از یکدیگر جدا شدیم وقتی به طرف بیت مبارک در بغداد می رفتم او را آنجا دیدم و فهمیدم که او هم بابی است و در این مدت هر دو تقیه کرده بودیم. پس از ورود و تشریف، هیکل مبارک به من توجه فرموده و فرمودند: آدمی که بابی می شود، می رود در بادگیر مخفی می شود؟

به هر حال مدت شش سال در بغداد ماندم و به کار مشغول بودم تا وقتی که هیکل مبارک به جانب اسلامبول عزیمت فرمودند و به من امر کردند که در بغداد بمانم. چند سال ماندم آنگاه به قصد تشریف به اسلامبول رفتم در آنجا لوح مبارک هذو ورقة الفردوس که به افتخار این عبد نازل شده بود دریافت کردم. در این لوح مبارک امر به تبلیغ و تبشیر فرموده بودند. لذا از تشریف صرفنظر کرده و برای امتثال امر محبوب یکتا به آذربایجان و از آنجا به تمام نقاط ایران سفر کرده و بشارت ظهور من یظهره الله را می رساندم. در خراسان با ملا میرزا محمد و اخوانش که از بقیة السیف قلعه طبرسی بودند درگیر شدم و دندانم را شکستند. اما بعد از قیل و قال فراوان موفق به ایمان آنان به حضرت بهاء الله شدم و طبق دستور مبارک که فرموده بودند ثم ذکر من لدنا کل من سکن فی مدینة الله... به تمام نقاط می رفتم و مجدداً به کاشان رسیدم در آنجا چند تن از علماء مرا نزد حکومت فرا خوانده و گرفتار نمودند. صاحب منصبی که مرا گرفتار کرده بود گفت: اگر تبری کنی، ترا رها می کنم.

اما من راضی نشدم، تصادفاً همسرش مریض شد.
گفت: اگر همسرم شفا یافت، ترا رها خواهم کرد.
برحسب قضا همسرش شفا یافت و او هم به وعده
خود وفا نمود و مرا رها ساخت. خلاصه جناب احمد بعد از
سختی ها و مرارتهای بی حساب به طهران بازگشت و در
سن صد سالگی در سال ۱۳۲۰ هجری در طهران به ملکوت
ابهی صعود نمود. (۱۱)

جناب احمد تمام ایام حیات را در رنج و تعب گذراند.
او مصداق این بیان مبارک بود که فرموده بودند: کن كسعة
النار لاعدائی و کوثر البقاء لاحبائی. به هر کجا که می رفت
دشمنان او را می شناختند و به اذیت و آزارش می پرداختند
اما او هرگز متزلزل نشد. او صاحب دو فرزند به نام
میرزاحمد و گوهرخانم بود. وقتی خانه جناب احمد در
کاشان ویران و مصادره شد، پسرشان جناب میرزاحمد با
خانواده به سوی طهران حرکت کردند ولی در بین راه او و
همسر و دختر کوچکشان جان سپردند و تنها پسر پنج ساله
ایشان به نام جمال باقی ماند که به وسیله کاروانی به

طهران برده شد و بعد از مدتی عمه ایشان (گوهرخانم) او را شناخت و در پرورش او سعی بلیغ نمود.

جناب احمد نمونه کاملی از یک طالب حقیقت بود با صبر و تحمل در راه رسیدن به مقصود از هیچ کوششی دریغ ننمود و با تمام وجود حتی فدا کردن خود و خاندانش به اطاعت از فرمان محبوب می پرداخت چنانکه اطاعت از فرمان حق را به زیارت آن جمال مبین ترجیح داد و از خود خواهشی نداشت تا به عالم بقاء صعود نمود و در جوار رحمت کبری جای گرفت.

وادی عشق

و اگر در این سفر به اعانت باری از یار بی نشان
نشان یافت و بوی یوسف گمگشته از بشیر احدیّه شنید،
فوراً به وادی عشق قدم گذارد و از نار عشق بگذارد. در
این شهر آسمان جذب بلند شود و آفتاب جهانتاب شوق
طالع گردد و نار عشق بر افروزد و چون نار عشق بر
افروخت خرمن عقل بکلی بسوخت. در این وقت سالک از
خود و غیر خود بی خبر است نه جهل و علم داند و نه شکّ
و یقین، نه صبح هدایت شناسد و نه شام ضلالت، از کفر و
ایمان هر دو در گریز و سمّ قاتلش دلپذیر اینست که عطار
گفته:

کفر کافر را و دین دیندار را

ذره دردت دل عطار را

مرکب این وادی درد است و اگر درد نباشد هرگز این

سفر تمام نشود و عاشق در این رتبه جز معشوق خیالی

ندارد و جز محبوب پناهی نجوید و در هر آن صد جان
رایگان در ره جانان دهد و در هر قدمی هزار سر در پای
دوست اندازد.

ای برادر من تا به مصر عشق در نیائی به یوسف
جمال دوست واصل نشوی و تا چون یعقوب از چشم
ظاهری نگذری چشم باطن نگشائی و تا به نار عشق
نیفروزی به یار شوق نیامیزی و عاشق را از هیچ چیز پروا
نیست و از هیچ ضرّی ضرر نه از نار سردش بینی و از دریا
خشکش یابی.

نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ
نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا
عشق هستی قبول نکند و زندگی نخواهد حیات در
ممت بیند و عزّت از ذلّت جوید بسیار هوش باید تا لایق
جوش عشق شود و بسیار سر باید تا قابل کمند دوست
گردد مبارک گردنی که در کمندش افتد و فرخنده سری که
در راه محبتش به خاک افتد.

پس ای دوست از نفس بیگانه شو تا به یگانه پی بری
و از خاکدان فانی بگذر تا در آشیان الهی جای گیری

نیستی باید تا نار هستی بر افروزی و مقبول راه عشق
شوی.

نکند عشق نفس زنده قبول

نکند باز، موش مرده شکار

عشق در هر آنی عالمی بسوزد و در هر دیار که علم
برافرازد، ویران سازد. در مملکتش هستی را وجودی نه و
در سلطنتش عاقلان را مقرّی نه، نهنگ عشق ادیب عقل را
ببلعد و لیبب دانش بشکرد، هفت دریا بیاشامد و عطش
قلبش نیفسرد و هل من مزید گوید از خویش بیگانه شود و
از هر چه در عالم است کناره گیرد.

با دو عالم عشق را بیگانگی

اندر او هفتاد و دو دیوانگی

صد هزار مظلومان در کمندهش بسته و صد هزار
عارفان به تیرش خسته، هر سرخی که در عالم بینی از
قهرش دان و هر زردی که در رخسار بینی از زهرش شمر.
جز فنا دوائی نبخشد و جز در وادی عدم قدم نگذارد و لکن
زهرش در کام عاشق از شهد خوشتر و فنایش در نظر طالب
از صد هزار بقا محبوبترست. پس باید به نار عشق حجابهای

نفس شیطانی سوخته شود تا روح برای ادراک مراتب سید
" لولای " لطیف و پاکیزه گردد.

نار عشقی بر فروز و جمله هستیها بسوز
پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار

نغات

عشق: شیفتگی، محبت شدید، دلدادگی

اعانت باری: یاری پروردگار

بشیر: مزده دهنده، کسی که خبر خوش بیآورد. و همچنین نام برادر یوسف است که پیراهن او را از مصر به کنعان نزد پدرشان یعقوب برد و یعقوب که از هجران یوسف کور شده بود بوی پیراهن یوسف را شناخت و آن را بر چشم گذاشت و از بشارت زنده بودن یوسف بینا گردید.

نار عشق: آتش عشق، شعله عشق

ضلالت: گمراه شدن، باطل شدن، هدر رفتن و نتیجه ندادن، از راه دین خارج شدن

مصر: شهر، ناحیه، منطقه، و نیز نام کشور باستانی در شمال افریقا است که حضرت یوسف در آنجا به زندان افتادند و بعد عزیز مصر شدند و حضرت موسی قوم بنی اسرائیل را از آن اقلیم خارج ساخته و به اراضی مقدسه بردند.

ادیب: دانا، شاعر، سخن سنج، با فرهنگ، کسی که علم ادب می داند

لبیب: عاقل، خردمند

بشکرد: شکار کردن
هل من مزید: آیا از این بیشتر هست؟ بیشتر طلب کردن،
خواستن اضافی
وادی: دره، سیل، صحرا و بیابان، طریقه و مذهب، طرز فکر
و هدف و مقصد
حجابها: پرده ها، مانعها و حائلها، پوشش ها
سید لولاک: از القاب حضرت محمد است زیرا خداوند در
شب معراج به ایشان فرمود لولاک لما خلقت الافلاک یعنی
اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی کردم
سیاح: لقب جناب ملا آدی گزل از احبای مراغه است که
مدتی به جای سیدحسن برادر سید حسین عزیز به انجام
خدمات هیکل مبارک حضرت اعلی در قلعه چهریق مشغول
بوده است.
جولان: متحرک بودن، ساکن نگشتن
بغتنه: ناگهان، ناگهانی
فیا روحا من...: مرحبا و سرورا از محبت او و انقطاع او و
توکل او و استقامت او

توضیحات

سالك بعد از گذشتن از وادی طلب قدم در وادی عشق می گذارد. مرکب این وادی درد است و بدون درد و رنج عشق حاصل نمی شود. عاشق جز به معشوق فکر نمی کند. از عالم و عالمیان بی خبر و خود را بکلی فراموش می کند، حتی دین و ایمان را از کفر تشخیص نمی دهد. اگر در جهنم باشد یا در بهشت ساکن گردد، برایش بی تفاوت است. حیات و زندگی او در دیدار معشوق است و دوری از او برایش مرگ است. عاشق به آتش عشق کلیه پرده های نفس را سوخته و روح را برای زیارت محبوب آماده ساخته است.

عشق بر دو قسم است: عشق حقیقی و عشق مجازی. عشق حقیقی ابتهاج است به کمالات ذاتیه. اشرف این عشق در حق تعالی و بعد در عقول کلیه سپس در نفوس کامله انسانی است. (۱۲) برای مثال می توان از عشق حضرت رب اعلی نسبت به مؤمنین و مخصوصاً مؤمنین اولیه که به نام حروف حی بوده اند نام برد.

جناب نبیل زرنندی در تاریخ خود از قول حضرت بهاء‌الله جل کبریائه نقل می کنند که:

"حضرت باب در زندان قلعه چهریق تا شش ماه پس از استماع بلایای وارده بر حضرت قدوس چیزی مرقوم نفرمودند. آن قلم توانا از شدت حزن برای مدت شش ماه صریرش مقطوع گشت و نزول وحی در طول آن مدت موقوف شد. هیکل مبارک پیوسته می گریستند. وقتی که داستان قلعه شیخ و جانفشانی اصحاب و شرارت اعداء و مخصوصاً آلام و مصائبی را که از طرف اشرار و علماء به حضرت قدوس وارد شده بود در محضر مبارک تلاوت می نمودند، فریاد و زاری حضرت باب بلند می شد..." (۱۳)

در قسمتی دیگر از تاریخ نبیل می خوانیم: "اولین صحیفه که به قلم مبارک {بعد از ابتلاء احزان} نازل شد مخصوص جناب باب الباب بود... هیکل مبارک فرمودند عنقریب به آن دو نفس مقدس ملحق خواهند گشت. مدت یک هفته قلم مبارک به نگارش فضائل قدوس و باب الباب و اصحاب با وفائی که در قلعه به شهادت رسیدند در

جولان بود... سپس الواح را به جناب سیاح عنایت کرده فرمودند: "برخیز و با کمال انقطاع در لباس درویشی به مازندران برو و از طرف من مکان مقدسی را که اجساد مطهره شهدا را در برگرفته زیارت کن. وقتی که نزدیک نواحی آن سرزمین مقدس رسیدی کفشهای خود را بیرون بیاور و با احترام آنها را تعظیم کن، اسم آنها را بلند بگو و با کمال خضوع دور مقامات مقدسه آنها طواف کن. از مدفن قدوس و ملاحسین مшти خاک برای من بیاور تا یادگار زیارت تو باشد." (۱۴)

این یک عشق حقیقی و واقعی است که از یک طرف جانبازی و جانفشانی جناب قدوس و جناب باب الباب و اصحاب قلعه شیخ طبرسی را که از تمام هستی خود گذشته و در راه محبوب لایزالی خود عاشقانه جان باختند و از طرف دیگر آن مولا و معبود حقیقی و مهربان که با ریختن اشک و ساکت شدن قلم توانایشان و اینگونه زیارت غیابی به خاکشان، عشق آنان را صمیمانه و عاشقانه پاسخ دادند.

نوع دوم: عشق مجازی است که آن هم بر دو نوع است عشق نفسانی و عشق حیوانی

عشق نفسانی عبارت از محبت مفرط انسان است به انسان دیگر از جهت سنخیت روحی و توافق اخلاقی این عشق هر چند مجازی است ولی به منزله پلی است که از آن به شهرستان حقیقت می توان رسید... این عشق را به عشق عقیف تعبیر کرده اند چه این عشق است که روح را لطیف و دل را رقیق و نفس را از آنچه غیر معشوق است، منقطع و او را به مرور آماده توجه به معشوق حقیقی می نماید." (۱۵) عشق‌هایی چون عشق لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا با آنکه قرن‌ها از تاریخ آن گذشته اما هنوز شیرین و خواندنی و مورد توجه است و خواننده را به اهتزاز می آورد. مثال بارز این عشق را در تاریخ امر مبارک زیاد شنیده و خوانده ایم مثلاً وقتی حضرت بهاء‌الله را به گالیبولی تبعید نمودند و از خروج همراهانشان جلوگیری به عمل آوردند. عشاق آن جمال بی مثال تاب ماندن نداشتند. "...حاجی جعفر تبریزی یکی از اصحاب چون نام خویش را در فهرست همراهان مبارک نیافت و خود را از مصاحبت محبوب ممنوع مشاهده نمود از کثرت تأثر برآشفته و با تیغی حلقوم خویش را برید..." (۱۶)

مثال دیگر این عشق و جانفشانی در هنگام حرکت حضرت بهاءالله به عکا مشاهده می شود. جناب آقا عبدالغفار از نفوس اربعه ای که در شمار همراهان میرزایحیی معین شده بود و لسان مکرمت و عنایت در حق او به بیان "فیا روحا من حبه و انقطاعه و توکله و استقامته" ناطق، از کثرت نومیدی و حرمان از ساحت اقدس ملیک منان یا بهاءالابهی گویان خود را از عرشه کشتی به بحر انداخت... " (۱۷)

نفس محبوب و عاشق شیدائی دیگر جناب نبیل زرنندی یا نبیل اعظم است. ایشان عاشق و واله و شیدائی جمال مبارک بودند و بلایای کثیره تحمل نمودند. اشعار عاشقانه و عارفانه ای از ایشان باقیمانده و الواح بسیاری به افتخارشان نازل گردیده است. جناب نبیل زرنندی بعد از صعود حضرت بهاءالله تاب مقاومت نیاورد و خود را در دریا غرق نمود.

در این دور مبارک عشاق جمالش بقدری فراوانند که بی حد و شمار است. شهدای عصر تکوین (مخصوصاً در انقلاب ایران) با عشق خود جهان را به اهتزاز آوردند و

اغلب معروف خاص و عام شدند. عشاق رویش در ایران سوختند ولی با این سوختن جهان را فروختند. به فرموده جمال اقدس ابهی: "لولا البلیا فی سبیلک من این تظہر مقامات عاشقیک. یعنی اگر این بلایا در سبیل تو نبود، چگونه مقام عاشقان تو ظاهر می شد؟" (۱۸)

نوع دوم از عشق مجازی، عشق حیوانی است که عبارت از عشق انسانی است به انسان دیگر بر اثر استیلائی شهوت... مولوی فرموده:

عشق هائی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود (۱۹)

که البته این نوع عشق مورد بحث ما نیست.

بنابراین عشق به معنی واقعی عاشق را به سوی خود جذب می نماید. در این مرحله دیگر عاشق از خود اختیاری ندارد مانند ذره ای خاک جذب قدرت معشوق می شود و به هر طرف که دلخواه او باشد به حرکت درمی آید. عاشق در این مرحله از عقل پیروی نمی کند گویی نهنگ عشق این شخص ادیب را با تمام هوش و درایتش بلعیده است. نه از دریا وحشت دارد و نه از سرگردانی در کوه و بیابان

می هراسد. او واله و شیدائی است و فقط در آرزوی وصال است. لحظه ای از دیدار او را به دو جهان نمی دهد. رخسارش از زهر فراق به همان رنگ زهر زرد شده و پژمرده گردیده است. هیچ طبیبی قادر به معالجه درد عشق نیست و هیچ داروئی قلب محزون او را درمان نمی کند. انیسه اشک چشمان اوست و مونسش آه پر حسرت قلبش و غذایش قطعات کبدش است به ذکر یار دلخوش است و با یاد و نام او باقی و برقرار و آرزویش لحظه دیدار است. کلیه امور زندگی و دنیائی را فراموش کرده حتی خودش را. گاهی نیز از تیر جفای معشوق چنان به فریاد و فغان می آید که از شدت شوق خون در رگهایش به جوش می آید و در همان حال قهر و غضب بیشتر معشوق را خواهان است و هل من مزید می گوید و از خدا رنج بیشتر را در راه این عشق می طلبد. چنین عشقی لایق رسیدن به محبوب حقیقی است و مسلماً در عوالم ملکوت با یار قرین و همنشین خواهد بود.

جناب سلیمان خان در حالی که شعله شمعها تمام
وجودش را به آتش کشیده بود رقص کنان آواز سر داده و
می فرمود:

آنکه دائم هوس سوختن ما می کرد
کاش می آمد و از دور تماشا می کرد
و به همین جهت است که حضرت بهاءالله در خاتمه
این وادی به مخاطب خود که یکی از شیوخ برجسته صوفی
است می فرمایند: "پس باید به نار عشق حجابهای نفس
شیطانی سوخته شود تا روح برای ادراک مراتب سید لولاک
لطیف و پاکیزه گردد."

وادی معرفت

و اگر عاشق به تأییدات خالق از منقار شاهین عشق
به سلامت بگذرد در مملکت معرفت وارد شود و از شک
به یقین آید و از ظلمت ضلالت هوی به نور هدایت تقوی
راجع گردد و چشم بصیرتش باز شود و با حبیب خود به راز
مشغول گردد، در حقیقت و نیاز بگشاید و ابواب مجاز در
بندد. در این رتبه قضا را رضا دهد و جنگ را صلح بیند و
در فنا معانی بقا درک نماید و به چشم سر و سر در آفاق
ایجاد و انفس عباد اسرار معاد بیند و حکمت صمدانی را به
قلب روحانی در مظاهر نامتناهی الهی سیر فرماید در بحر
قطره بیند و در قطره اسرار بحر ملاحظه کند.

دل هر ذره را که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

و سائلک در این وادی در آفرینش حق به بینش مطلق

مخالف و مغایر نبیند و در هر آن "ما تری فی خلق الرحمن

من تفاوت فارج البصر هل تری من فطور" گوید. در ظلم عدل بیند و در عدل فضل مشاهده کند در جهل علمها مستور بیند و در علمها صد هزار حکمتها آشکار و هویدا ادراک نماید و قفس تن و هوی بشکند و به نفس اهل بقا انس گیرد به نردبانهای معنوی صعود نماید و به سماء معانی بشتابد در فُلك "سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم" ساکن شود و بر بحر "حتی یتبین لهم انه الحق" سائر گردد و اگر ظلمی بیند صبر نماید و اگر قهر بیند مهر آرد.

حکایت کنند عاشقی سالها در هجر معشوقش جان می باخت و در آتش فراقش می گداخت از غلبه عشق صدرش از صبر خالی ماند و جسمش از روح بیزاری جست و زندگی در فراق را از نفاق می شمرد و از آفاق بغایت در احتراق بود. چه روزها که از هجرش راحت نجسته و بسا شبها که از دردش نخفته، از ضعف بدن چون آهی گشته و از درد دل چون وای شده. به یک شربه وصلش هزار جان رایگان می داد و میسر نمی شد طیبیان از علاجش در ماندند و مؤانسان از انشش دوری جستند، بلی مریض عشق

را طیب چاره نداند مگر عنایت حبیب دستش گیرد. باری
عاقبت شجر رجایش ثمر یأس بخشید و نار امیدش بیفسرد
تا آنکه شبی از جان بیزار شد و از خانه به بازار رفت.
ناگاه او را عسسی تعاقب نمود او از پیش تازان و عسس از
پی دوان تا آنکه عسسها جمع شدند و از هر طرف راه فرار
بر آن بی قرار بستند و آن فقیر از دل می نالید و به اطراف
می دوید و با خود می گفت این عسس عزرائیل من است
که به این تعجیل در طلب من است و یا شداد بلادست که
در کین عباد است. آن خسته تیر عشق به پا دوان بود و به
دل نالان تا به دیوار باغی رسید و به هزار زحمت و محنت
بالای دیوار رفت دیواری بغایت بلند دید از جان گذشت و
خود را در باغ انداخت دید معشوقش در دست چراغی دارد
و تفحص انگشتی می نماید که از او گم شده بود. چون آن
عاشق دلداده معشوق دل برده را دید آهی بر کشید و دست
به دعا برداشت که ای خدا این عسس را عزت ده و دولت
بخش و باقی دار که این عسس جبرئیل بود که دلیل این
علیل گشت یا اسرافیل بود که حیات بخش این ذلیل شد.

و آنچه گفت فی الحقیقه درست بود زیرا ملاحظه شد که این ظلم منکر عسس چقدر عدلها در سر داشت و چه رحمتها در پرده پنهان نموده بود به یک قهر تشنه صحرای عشق را به بحر معشوق واصل نمود و ظلمت فراق را به نور وصال روشن فرمود. بعیدی را به بستان قرب جای داد و عیالی را به طیب قلب راه نمود. حال آن عاشق اگر آخرین بود در اوّل بر عسس رحمت می نمود و دعایش می گفت و آن ظلم را عدل می دید چون از آخر محبوب بود در اوّل ناله آغاز نمود و به شکایت زبان گشود. و لکن مسافران حدیقه عرفان چون آخر را در اوّل بینند لهذا در جنگ صلح و در قهر آشتی ملاحظه کنند و این رتبه اهل این وادی است و اهل وادیهای فوق این وادی اوّل و آخر را یک بینند بلکه نه اوّل بینند نه آخر لا اوّل و لا آخر بینند بلکه اهل مدینه بقا که در روضه خضرا ساکنند لا اوّل و لا آخر هم نبینند از اوّلها در گریزند و به آخرها در ستیز زیرا که عوالم اسماء را طی نموده‌اند و از عوالم صفات چون برق در گذشته‌اند، چنانچه می فرماید: "کمال التّوحید نفی الصّفات عنه" و در ظلّ ذات مسکن گرفته‌اند. اینست

که خواجه عبدالله قدّس الله تعالی سرّه العزیز در این مقام نکته دقیقی و کلمه بلیغی در معنی "اهدنا الصراط المستقیم" فرموده‌اند و آن اینست که بنمای به ما راه راست یعنی به محبّت ذات خود مشرفّ دار تا از التفات به خود و غیر تو آزاد گشته به تمامی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم جز تو نبینیم و جز تو نیندیشیم بلکه از این مقام هم بالا روند چنانچه می فرماید: "المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب" بیش از این گفتن مرا دستور نیست در این وقت صبح معرفت طالع شد و چراغهای سیر و سلوک خاموش گشت.

وهم موسی با همه نور و هنر

شد از آن محبوب تو بی پر مپیر

اگر اهل راز و نیازی به پره‌ای همّت اولیا پرواز کن
تا اسرار دوست بینی و به انوار محبوب رسی. انا لله و انا
الیه راجعون.

لغات

معرفت: شناسائی و ادراک حقیقت هر چیز

شبحیه: سایه دار، موهوم، بی اصل

معاد: بازگشت، رستاخیز، آخرت

صمدانی: مهتر و سرور، مطاع و صاحب حکم، از اسماء

الهی، بلند، پاینده و دائم

مغایر: مخالف، ناجور

ماتری من...: در خلق پروردگار تفاوتی نمی بینی پس به

چشم بصیرت نگاه کن و بین آیا کاستی مشاهده می کنی

(قرآن کریم، سوره ۶۷ آیه ۳)

مستور: پوشیده، پنهان، مخفی

سنریهم آیاتنا...: به زودی نشانه های خود را در آفاق و

انفس به ایشان می نمایانیم. (قرآن کریم، سوره ۴۱ آیه ۵۳)

یتیین لهم...: دنباله آیه فوق، یعنی تا آشکار شود که اوست

حق

سائر: سیر کننده، رونده، در اصطلاح صوفیان سیر در مراتب

الی الله، یا فی الله،

عسس: شبگرد، پاسبان، میر شب

تعاقب: دنبال کردن، تعقیب نمودن
عزرائیل: یکی از فرشتگان الهی که قابض الارواح است
یعنی فرشته مرگ

تعجیل: عجله کردن، شتاب کردن
ظلیه: سایه دار، ابری که خورشید را بپوشاند
شداد: پادشاه افسانه ای در عربستان که در زمان حضرت
هود زندگی می کرد و خودش بهشتی افسانه ای ساخت و
به حضرت هود هم ایمان نیآورد ولی خودش قبل از ورود
به بهشت خودش مرد و به بهشت رضای حضرت هود هم
نرسید

کین: دشمنی
تفحص: کاوش و جستجو کردن، تحقیق کردن
جبرئیل: در عبری به معنی مرد خدا، یکی از فرشتگان حامل
وحي، روح القدس
اسرافیل: یکی از فرشتگان الهی که در روز قیامت در صور
می دمدم

منکر: ناپسند، زشت، عمل مخالف اخلاق
بعید: دور

قرب: نزدیکی، نزدیک

محبوب: پنهان و پوشیده، در پرده مانده، مجازاً با شرم و
حیا

لااول و لاآخر: نه اول و نه آخر

ستیز: جنگ

کمال التوحید...: کمال توحید در نفی صفات از اوست (از

خطبه های حضرت امیر(ع) در نهج البلاغه)

خواجه عبدالله: صوفی قرن ۴ هجری قمری که مناجاتهای او
مشهور است

قدس سره العزیز: مقدس باد روح عزیز او

کینونت: آفرینش، هستی، حقیقت، باطن و سرشت

ساذج: جوهر، خالص، بسیط ساده

کینونت ساذج و لطیفه ربانی و دقیقه صمدانی: هر سه به

معنی مظهر ظهور در هر زمان است

المحبة حجاب...: محبت مانند پرده ای است بین محب و

محبوب (عاشق و معشوق)

وهم: گمان، خیال، قوه ای که از محسوس ادراک غیر

محسوس می نماید

انا لله وانا... ما از خدا هستيم و به سوي او باز مي گرديم
(قرآن كريم، سوره ۲ آيه ۱۵۱)
اجلّ: جليل تر، بزرگتر، بزرگوارتر

توضیحات

حضرت بهاء الله می فرمایند:

"معلوم آن جناب بوده که لم یزل مقصود از آفرینش معرفت حق بوده و خواهد بود و این معرفت منوط به عرفان انفس عباد بوده که به بصر و قلب و فطرت خود حق را ادراک نمایند. چه که تقلید کفایت ننماید چه در اقبال و چه در اعراض، اگر به این رتبه اعلی فائز شوی به منظر اکبر که مقام استقامت در مجاهده فی الله است واصل خواهی شد." (۲۰)

طالب بعد از آنکه عاشق شد حال باید به وادی معرفت وارد شود و عارف گردد. یعنی به معرفت حق پی برد و آفریننده خود را بشناسد. زیرا هدف از خلق انسان شناخت خالق است او باید از هر نوع شک و تردید خود را خلاص کند و به نور هدایت منور شود، چشم بصیرت باز کند و به دعا و مناجات پردازد تا بتواند به رازهای معاد یعنی بازگشت به سوی خدا پی برد. نکته قابل توجه این است که مقصود از معرفت، شناخت مظهر ظهور در هر زمان است. اوست که آینه تمام نمای خداوند است محل تجلی

اسماء و صفات الهی است و الا ذات غیب منیع لایدرک که از درک و فهم ما خارج است و راهی به سوی او نیست مگر از طریق مظاهر ظهور و یا بنا به قول گذشتگان، انبیای الهی. با شناخت مظهر ظهور جدید است که می توان رازهای معاد را فهمید و درک نمود. این معاد یعنی بازگشت بهاری بعد از بهار دیگر. یعنی شناخت دین جدید و احکام جدید و درک معنی فناء و بقاء. و انسان تا قلب و روحش از کلیه آلودگیهای زمان پاک و مقدس نشود به این مقام نمی تواند پی ببرد. حضرت بهاءالله می فرمایند:

"شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید در بدایت امر قلب را که محل ظهور و بروز تجلی اسرار غیبی الهی است از جمیع غبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزّه فرماید و صدر را که سریر ورود و جلوس محبت محبوب ازلی است، لطیف و نظیف نماید و همچنین دل را از علاقه آب و گل یعنی از جمیع نقوش شبیحیه و صور ظلیه مقدس گرداند، به قسمی که آثار حب و بغض در

قلب نماند که مبدا آن حب او را به جهتی بی دلیل میل دهد
و یا بغض او را از جهتی منع نماید... " (۲۱)

وقتی که سالک به این وادی می رسد باید به معرفتی
رسیده باشد که همه چیز و همه کس را اثری از خالق ببیند.
دوگانگی حس نکند. جهل و علم، جنگ و صلح، هدایت و
ظلالت همه را به دیده بصیرت نگاه کند و حکمت‌های بالغه
الهیة را در همه حال ببیند و مطمئن شود که خداوند تفاوتی
بین مخلوقات نگذاشته و در خلق کائنات نقصی دیده
نمی شود اما این تفاوتها را ما بوجود آورده ایم زیرا
خودمان را معیار قرار داده و همه چیز را با ترازوی نفسمان
می سنجیم لذا یکی را عالم و دیگری را جاهل فرض
می کنیم، یکی را خوب و دیگری را بد می گوئیم، با یکی
سر صلح و آشتی داریم و با دیگری به جنگ و جدال
می پردازیم، در حالی که اگر کسی قلبش به نور معرفت
روشن گردد همه را از حق می داند و می فهمد که خالق
آنچه کرده و می کند عین ثواب است زیرا او آینده را هم
می بیند ولی ما چون قادر به درک معاد یا زمان بعد نیستیم

و فقط به حال ناظریم این است که غافل هستیم و در
ناملایمات کنونی جزع و فزع می کنیم.

حضرت بهاء الله جل ثنائه به داستانی اشاره می فرماید
که خلاصه آن این است: عاشقی که از عشق محبوب مدتها
در خانه خاموش و ساکت مانده و به یاد محبوب گریه و
زاری می نمود، شبی از خانه بیرون رفت در حالی که
سرگردان در کوچه و خیابان می گشت، ناگهان پلیسی به او
مشکوک شد و دنبال او براه افتاد. عاشق بیچاره از ترس
پلیس فرار می کرد و پلیس که نسبت به او بیشتر شک
کرده بود، تندتر تعقیب می نمود. عاشق بیچاره در این حالت
بی قراری و فرار از چنگ پلیس به دنبال جایی برای مخفی
شدن بود و در دل خود پلیس را نفرین می کرد و از بخت
بد خود می نالید و به خداوند گله و شکایت می نمود که
این چه گرفتاری است که برایم درست کرده ای و این
چه عزرائیلی است که در این وقت شب به دنبال من
فرستاده ای؟ نالان و دوان می رفت تا به باغی رسید. از
دیوار باغ بالا رفت مرگ را به جان خرید و خود را به باغ
انداخت تا مگر به دست پلیس و محاکمه نیافتد. در همان

موقع محبوب خود را دید که چراغ به دست در باغ، دنبال انگشتر گمشده اش می گردد. بی نهایت خوشحال شد و پلیس را دعا نمود و گفت: گمان می کردم که او امشب عزرائیل من است اما او راهنما و جبرئیل برایم بود و مرا به محبوبم رساند.

این داستان نشانگر آن است که طالب حقیقی باید صبور باشد و تلاش و کوشش نماید از بلا نهراسد و برای یافتن محبوب از جان بگذرد و توکل بر خدا نماید تا خداوند درهای رحمت بگشاید و او را به محبوب برساند و الا در خانه نشستن و به یاد محبوب گریستن کار درستی نیست. باید به میدان بیاید و خطرات را بپذیرد و مبارزه نماید تا امتحان شود و سپس به دیدار یار موفق گردد. چنانچه خداوند در قرآن کریم فرموده: به زودی آیات خودم را در بین آفاق و انفس به شما می نمایم تا حقانیت من بر شما آشکار شود. به جناب شیخ متذکر می شوند که این آیات ظاهر شده و اثرات آن هم در این جهان و هم در قلوب نفوس هویدا گردیده فارجم البصر یعنی چشمت را باز کن تا ببینی که هیچ نقصانی در این آیات الهی نمی بینی

که اشاره ای است به دو ظهور جدید. بنابراین فقط علوم اکتسابی نمی تواند معیار شناخت خداوند باشد علوم روحانی و معنوی همراه با قلب خالی از هر آلودگی تعصب و خرافات و کینه و نفرت لازم است تا بتواند مانند آینه سبب انعکاس نور الهی گردد و روح پاک نیاز است تا اشعه شمس حقیقت در آن بدرخشد و الا با حجابهای نفسانی هرگز کسب فیض امکان پذیر نخواهد بود. و این کسب فیض از انوار شمس حقیقت یعنی مظاهر مقدسه است که در هر زمان ظاهر می شوند و نسبت به استعداد و بلوغ جهان، تعالیم و احکام جدید نازل می فرمایند و خلق جدید پدید می آید و گل و شکوفه بیار می نشیند، اما البته بعد از مدتی دوباره زمستانی سرد و خشک و سوزان هم در پی خواهد داشت تا دوباره بهاری دیگر پدید آید و جهان رونقی تازه را احساس نماید.

حضرت بهاءالله در لوح حکمت می فرمایند که... چون مابین خلق و حق و حادث و قدیم و واجب و ممکن به هیچوجه رابطه و مناسبت و موافقت و مشابَهت نبوده و نیست لهذا در هر عهد و عصر کینونت سازجی را در عالم

ملک و ملکوت ظاهر فرماید و این لطیفه ربانی و دقیقه صمدانی را از دو عنصر خلق فرماید عنصر ترابی ظاهری و عنصر غیبی الهی. " (۲۲)

بنابراین ما انسانها فقط می توانیم از طریق مظاهر مقدسه که به ظاهر از لحاظ جسمانی به ما شبیه هستند اما روح آنان با ما متفاوت است، ارتباط برقرار کنیم. زیرا همانطور که می دانیم انبیای الهی یا مظاهر مقدسه دارای روح قدسی ملکوتی هستند. اگرچه به ظاهر مانند ما هستند اما به حقیقت غیر ما هستند. آنان از عالم امر ظاهر شده اند نه از عالم خلق. و زمانهای آینده را می بینند و ما را برای آینده های دور هدایت و راهنمایی می فرمایند و احکام خود را برای یک دوره تقریباً هزارساله ارائه می کنند. حضرت بهاءالله می فرماید:

"ای سائل محب اگر در هوای روح روحانی طائری حق را ظاهر فوق کل شیئی بینی به قسمی که جز او را نیابی کان الله ولم یکن معه من شیئی." (۲۳)

یعنی او بود و با او چیزی نبود که منظور و مقصود همان مظاهر مقدسه اند که وقتی ظاهر می شوند جز

خودشان کسی همراه و یار و مددکارشان نیست در حقیقت
وحده و تنها هستند. و الا خداوند که از مکان غیب خود
نزول فرموده و یا عقل و ادراک ما محیط بر او نیست که
بتواند او را فوق کل شیئی ببیند. بنابراین اگر ما بگوئیم که
مظاهر مقدسه همان انسان های کامل و یا خدای واحد
هستند سخنی ناروا نگفته ایم زیرا با توجه به اینکه ما قادر
به درک آن ذات غیب منیع لایدرک نیستیم پس چاره ای
نداریم جز این که تجلی او را در آینه مانند خود او در این
عالم بپذیریم. مثلاً در تلویزیون فلان رئیس جمهور را
می بینیم که مشغول صحبت است. می گوئیم آقای رئیس
جمهور صحبت می کند. او را در اطاق خود می بینیم در
حالی که فرسنگها با ما فاصله دارد. اگر بگوئیم این رئیس
جمهور است درست گفته ایم چون تمام حرکات و سکانات
او نشانگر این واقعیت است و اگر بگوئیم نیست باز هم
درست گفته ایم چون تصویر متحرک اوست نه ذات اصلی
و شخصیتی او. بنابراین مظاهر مقدسه هم در این جهان
مانند همان تصویر تلویزیون هستند که با ما صحبت
می کنند ما را راهنمایی می نمایند ایشان را می شناسیم اما

از هویت اصلیشان بی خبریم. لذا اگر بگوئیم خدا هستند درست و صحیح است و اگر بگوئیم نیستند باز هم صحیح است اما به هر حال ما جز این مظاهر مقدسه راه دیگری برای شناخت خدا نداریم اول و آخر همین است و ظاهر و باطن همین. لذا سائلک در این وادی تجلی آن شمس حقیقت را در همه چیز می بیند و نیاز همه موجودات را از آن نور و حرارت مشاهده می کند اما گاهی با کشیدن پرده ای و یا دیواری مانع از درخشیدن نور به محل خود می شود در حقیقت او خود را از این فیض محروم می کند و الا به خورشید صدمه ای وارد نمی آورد و یا مثلاً او تلویزیون یا دستگاه گیرنده خود را خاموش نموده و خود را از دیدن و یا شنیدن برنامه ای محروم ساخته است. حال اگر سائلک در این وادی به دیده بصیرت نگاه کند هیچ نقصی نمی بیند بلکه در کل عالم وجود در همه جا و در همه حال آیات و نشانه های حق را به چشم ظاهر و باطن مشاهده می کند که او را به سوی خدا می خوانند. شخص طالب عاشقی که آن دو وادی را با صبر و تحمل و درد و رنج طی نموده اکنون باید با تمام قوا بکوشد و برای رسیدن به محبوب لحظه

شماری نماید. حاضر شود که برای دیدن محبوبش جان فدا کند تا به آرامش برسد.

مثال کامل این عاشق صادق و عارف وارسته جناب میرزا محمدعلی زنوزی ملقب به انیس است. او عاشقی حقیقی بود که از وادی طلب به معرفت و فنای فی الله و بقای بالله رسید یعنی کلیه وادیها را به آنی طی نمود. جناب انیس به شناخت حضرت باب موفق شده و به معرفت الهی در زمان ظهور پی برد. معرفتی که اکثر علماء از آن محروم بودند. او در تبریز بود که شنید حضرت باب در چهریق تشریف دارند خواست به محضر مبارک مشرف شود اما سیدعلی زنوزی که ناپدیری او بود و از اعیان و بزرگان تبریز محسوب می شد نهایت کوشش و تلاش خود را نمود که جناب انیس را از این خیال باز دارد و چون نتوانست که جناب انیس را مجبور به ترک زیارت محبوب نماید ناچار او را در منزل حبس نمود و از خروجش جلوگیری کرد. جناب انیس در حبس خانگی بیمار گشت شب و روز گریه و زاری می نمود و به دعا و مناجات متوسل شده بود. شیخ حسن زنوزی حکایت کرده که... چون با سیدعلی زنوزی

قرابتی داشتم اغلب به دیدن او می رفتم. او پیوسته از حال جناب انیس نگران بود و درباره کار او پریشان. می گفت: من خیال می کنم که این پسر دیوانه شده و مرا بدنام کرده است، این ننگی که از رفتار او برای من حاصل شده، چگونه مرتفع نمایم؟ (۲۴) بیچاره نمی دانست که این پسر به چه گنجی دست یافته است. آری جغد از شعاع آفتاب در گریز است برای همین او و امثال او نمی توانستند آن شمس لایزالی را در زمان ظهورش درک کنند و جناب انیس را که با قلب و روح پاکش به این معرفت رسیده بود دیوانه می پنداشتند و از او می خواستند که ایمان خود را پنهان دارد. جناب انیس بعد از مدتی در عالم رؤیا حضرت باب را زیارت نموده و مژده دیدارش را با آن حضرت دریافت می کند. از آن پس در رفتارش تغییر حاصل می شود و ناپدیری او را از زندان خانگی آزاد می نماید. اما وقتی حضرت اعلی را برای شهادت به تبریز آورده و برای گرفتن فتوا نزد علماء می بردند " ... بغتته جناب میرزا محمدعلی زنوزی سر و پابرهنه دوان دوان خود را به ایشان رسانید و سر به قدوم مبارک نهاد و دامنشان را گرفت که مرا از خود

جدا نفرمائید... جناب میرزامحمدعلی انیس را پیش
مجتهدین بردند مردم اصرار داشتند که به زبان او کلمه ای
بگذارند که سبب استخلاصش باشد اما او فریاد می زد و
می گفت: دین من آن حضرت است و ایمان من اوست،
بهشت من اوست، کوثر و جنت من اوست.

ملا محمد ممقانی به ایشان گفت: این حرفها دال بر
جنون تو است و بر مجنون حرجی نیست.

او جواب داد که: ای آخوند، تو دیوانه ای که حکم
قتل قائم آل محمد را می دهی. من عاقلم که در راهش جان
نثار می نمایم و دین را به دنیا نمی فروشم.

بعد از این کلام حکم قتل او را داد... در هنگام
شهادت جناب میرزامحمدعلی از مأموران استدعا نمود که
مرا رو به ایشان ببندید تا هدف بلایای ایشان شوم. چنان او
را بستند که رأسش بر سینه مبارک واقع شد... در پای دار
حضرت رب اعلی به ندای بلند فرمودند: ای مردم اگر مرا
می شناختید مثل این جوان که اجل از شما است در این
سبیل قربان می شدید... " (۲۵)

آری، این معرفت واقعی است. شناختی که مظهر ظهور به حقیقتش گواهی داده و جناب انیس آن دلدار عاشقی بود که به آن درجه از معرفت حق رسید که جان را در رهش رایگان داد. جناب انیس معاد را مشاهده کرد که آمده بود و الیه راجعون گشت. او از اهل مدینه بقا بود و در بهشت موعود ساکن گردید، از نام و نشان گذشت و به عالم حقیقت پیوست. محبت محبوب را با عالم و عالمیان مبادله نمود آنچنان به معرفت حق پی برد و او را شناخت که هر دستور او را بدون چون و چرا به اجرا می گذاشت حتی وقتی محبوب از او خواست که به حیاتش خاتمه دهد، بی درنگ برخاست. محبت و عشق او هم نتوانست در آن لحظه حجاب معرفتش گردد و او را از فرمان باز دارد. در مقابل محبوبش ایستاد و عرض کرد چگونه امر می فرمائید؟ در حالی که دیگر محبان می گریستند و می خواستند که او را مانع شوند. این است معرفت حقیقی که طالب باید در وادی سوم از آن عبور نماید تا بتواند به وادی توحید قدم گذارد.

در خاتمه حضرت بهاءالله جل کبریائه اشاره به صبح معرفت می فرمایند که طالع شده و باید او را شناخت. که مقصود از صبح معرفت اشاره به ظهور مبارک خودشان است زیرا این لوح مبارک بعد از اظهار امر خفی و قبل از اظهار امر علنی آن حضرت نازل گردیده است. و به شیخ می فرمایند که اگر اهل راز هستی، اکنون که دست قدرت الهی پرهای بسته تو را باز نموده غنیمت بدان و پرواز نما و گمان مکن که بدون هدایت الهی می توانی پرواز کنی و یا اسرار الهی را به چشم سر و سرّ ببینی و به انوار محبوب برسی. زیرا همه از جانب او خلق شده ایم و به او باز می گردیم و ممکن است این فرصت را از دست بدهیم.

وادی توحید

و سالک بعد از سیر وادی معرفت که آخر مقام
تحدید است به اوّل مقام توحید واصل شود و از کأس
تجرید بنوشد و در مظاهر تفرید سیر نماید. در این مقام
حجاب کثرت بر درد و از عوالم شهوت بر پرد و در سماء
وحدت عروج نماید. به گوش الهی بشنود و به چشم ربّانی
اسرار صنع صمدانی ببیند، به خلوتخانه دوست قدم گذارد و
محرم سرادق محبوب شود و دست حقّ از جیب مطلق برآرد
و اسرار قدرت ظاهر نماید وصف و اسم و رسم از خود
نبیند، وصف خود را در وصف حقّ ببیند و اسم حقّ را در
اسم خود ملاحظه نماید همه آوازه‌ها از شه داند و جمیع
نغمات را از او شنود بر کرسی "قل کلّ من عند الله"
جالس شود و بر بساط "لا حول و لا قوّة الا بالله" راحت
گیرد و در اشیاء به نظر توحید مشاهده کند و اشراق تجلّی
شمس الهی را از مشرق هویت بر همه ممکنات یکسان ببیند

و انوار توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر مشاهده کند.

و معلوم آن جناب بوده که جمیع اختلافات عوالم کون که در مراتب سلوک سالک مشاهده می کند، از نظر خود سالک است مثالی در این مقام ذکر می شود تا این معنی تمام معلوم گردد. ملاحظه در شمس ظاهری فرمائید که بر همه موجودات و ممکنات به یک اشراق تجلی می نماید و افاضه نور به امر سلطان ظهور بر همه اشیاء می فرماید ولیکن در هر محلّ به اقتضای استعداد آن محلّ ظاهر می شود و اعطای فیض می کند مثل اینکه در مرآت به قرصها و هیأتها جلوه می نماید و این به واسطه لطافت خود مرآت است و در بلور نار احداث می کند و در سایر اشیاء همان اثر تجلی ظاهر است نه قرص و به آن اثر هر شیئی را به امر مؤثر به استعداد او تربیت می کند.

چنانچه مشاهده می کنید و همچنین الوان هم به اقتضای محلّ ظاهر می شود مثل اینکه در زجاجه زرد تجلی زرد و در سفید تجلی سفید و در سرخ تجلی سرخ ملاحظه می شود. پس این اختلافات از محلّ است نه از اشراق ضیاء

و اگر محلّ مانع داشته باشد مثل جدار و سقف آن محلّ
بالمرّه از تجلّی شمس محروم ماند و آفتاب بر آن نتابد. این
است که بعضی از نفوس ضعیفه چون اراضی معرفت را به
جدار نفس و هوی و حجاب غفلت و عمی حایل نموده‌اند،
لهذا از اشراق شمس معانی و اسرار محبوب لایزالی
محبوب مانده‌اند و از جواهر حکمت دین مبین سیّد
المرسلین دور مانده‌اند و از حرم جمال محروم شدند و از
کعبه جلال مهجور، اینست رتبه اهل زمان و اگر بلبلی از
گل نفس برخیزد و بر شاخسار گل قلب جای گیرد و به
نعمات حجازی و آوازهای خوش عراقی اسرار الهی ذکر
نماید که حرفی از آن جمیع جسدهای مرده را حیات تازه
جدید بخشد و روح قدسی بر عظام رمیمه ممکنات مبذول
دارد، هزار چنگال حسد و منقار بغض بینی که قصد او
نمایند و با تمام جدّ در هلاکش کوشند بلی جُعَل را بوی
خوش ناخوش آید و مزکوم را رایحه طیّب ثمر ندهد اینست
که برای ارشاد عوام گفته‌اند

دفع کن از مغز و از بینی زکام
تا که ریح اللّه در آید در مشام

باری اختلاف محلّ واضح و مبرهن شد و امّا نظر سالک وقتی در محلّ محدود است یعنی در زجاجات سیر می نماید اینست که زرد و سرخ و سفید بیند به این جهت است که جدال بین عباد برپا شده و عالم را غبار تیره از انفس محدوده فرا گرفته و بعضی نظر به اشراق ضوء دارند و برخی از خمر وحدت نوشیده‌اند جز شمس چیزی نبینند. پس به سبب سیر این سه مقام مختلف فهم سالکین و بیان ایشان مختلف می شود این است که اثر اختلاف در عالم ظاهر شده و می شود زیرا که بعضی در رتبه توحید واقفند و از آن عالم سخن گویند و برخی در عوالم تحدید قائمند و بعضی در مراتب نفس و برخی بالمرّه محتجبند. اینست که جهّال عصر که از پرتو جمال نصیب نبرده‌اند به بعضی مقال تکلم می نمایند و در هر عصر و زمان بر اهل لجه توحید وارد می آورند آنچه را که خود به آن لایق و سزاوارند "و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظہرها من دابّة و لکن یؤخّرهم الی اجل مسمی".

ای برادر من، قلب لطیف به منزله آئینه است آن را به صیقل حبّ و انقطاع از ما سوی الله پاک کن تا آفتاب

حقیقی در آن جلوه نماید و صبح ازلی طالع شود معنی "لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن" را آشکار و هویدا بینی و جان در دست گیری و به هزار حسرت نثار یار تازه نمائی. و چون انوار تجلی سلطان احدیه بر عرش قلب و دل جلوس نمود، نور او در جمیع اعضاء و ارکان ظاهر می شود آن وقت سرّ حدیث مشهور سر از حجاب دیجور بر آرد "لازال العبد یتقرب الیّ بالنّوافل حتیّ احبته فاذا احبته کنتُ سمعه الذی یسمع به" الخ... زیرا که صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منور شده و فعل و اثر نور از منیر است اینست که همه به او حرکت نمایند و به اراده او قیام کنند و اینست آن چشمه ای که مقربین از آن می نوشند چنانچه می فرماید: "عینا یشرب بها المقربون". و دیگر آنکه مبادا در این بیانات رایحه حلول و یا تنزلات عوالم حقّ در مراتب خلق رود و بر آن جناب شبهه شود زیرا که بذاته مقدّس است از صعود و نزول و از دخول و خروج لم یزل از صفات خلق غنی بوده و خواهد بود و نشناخته او را احدی و به کنه او راه نیافته نفسی کلّ

عرفا در وادی معرفتش سرگردان و کلّ اولیا در ادراک ذاتش حیران منزّه است از ادراک هر مدرکی و متعالی است از عرفان هر عارفی "السبیل مسدود و الطّلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته" اینست که عاشقان روی جانان گفته‌اند: "یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته" عدم صرف کجا تواند در میدان قدم اسب دواند و سایه فانی کجا به خورشید باقی رسد حبیب "لولاک ما عرفناک" فرموده و محبوب "او ادنی ما بلغناک" گفته.

بلی این ذکرها که در مراتب عرفان ذکر می شود معرفت تجلیات آن شمس حقیقت است که در مریا تجلی می فرماید و تجلی آن نور در قلوب هست و لکن به حجاب نفسانیّه و شئونات عرضیه محجوبست چون شمع زیر فانوس حدید چون فانوس مرتفع شد نور شمع ظاهر گردد و همچنین چون خرق حجاب افکیّه از وجه قلب نمائی انوار احدیه طالع شود. پس معلوم شد که از برای تجلیات هم دخول و خروج نیست تا چه رسد به آن جوهر وجود و سرّ مقصود.

ای برادر من در این مراتب از روی تحقیق سیر نما نه
از روی تقلید و سالک را دور باش کلمات منع نکند و
هیمنه اشارت سدّ نماید.

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سدّ سکندر نه مانع است و نه حائل

اسرار بسیار و اغیار بی شمار سرّ محبوب را دفترها
کفایت نکند و به این الواح اتمام نیابد با اینکه حرفی بیش
نیست و رمزی بیش نه "العلم نقطة کثرة الجاهلون" و از
همین مقام اختلافات عوالم را هم ملاحظه کن. اگر چه عوالم
الهی نامتناهی است و لکن بعضی چهار رتبه ذکر نموده‌اند
عالم زمان و آن آنست که از برای او اوّل و آخر باشد و
عالم دهر یعنی اوّل داشته باشد و آخرش پدید نباشد و عالم
سرمد که اوّلی ملاحظه نشود و آخرش مفهوم شود و عالم
ازل که نه اوّلی مشاهده شود و نه آخری. اگر چه در این
بیانات اختلاف بسیار است اگر تفصیل ذکر شود کسالت
افزاید چنانچه بعضی عالم سرمد را بی ابتدا و انتها گفته‌اند
و عالم ازل را غیب منبع لایدرک ذکر نموده‌اند و بعضی
عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گفته‌اند و

سفرهای سیل عشق را چهار شمرده اند من الخلق الی الحقّ
و من الحقّ الی الخلق و من الخلق الی الخلق و من الحقّ الی
الحقّ و همچنین بسیار بیانات از عرفا و حکمای قبل هست
که بنده متعرض نشدم و دوست ندارم که اذکار قبل بسیار
اظهار شود زیرا که اقوال غیر را ذکر نمودن دلیل است بر
علوم کسبی نه بر موهبت الهی و لکن اینقدر هم که ذکر شد
بواسطه عادت ناس است و تأسی به اصحاب و علاوه بر
این درین رساله این بیانات نگنجد و عدم اقبال به ذکر
اقوال ایشان نه از غرور است بل بواسطه ظهور حکمت و
تجلی موهبت است.

گر خضر در بحر کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر هست

و الا این بنده خود را در ساحت یکی از احبّای خدا
معدوم می دانم و مفقود می شمرم تا چه رسد در بساط
اولیاء فسیحان ربّی الاعلی. و از اینها گذشته مقصود ذکر
مراتب سالکین است نه بیان اقوال عارفین اگر چه مثال
مختصری در اول و آخر عالم نسبی و اضافی زده شد مجدّد
مثالی دیگر ذکر می شود تا تمام معانی در قمیص مثالی

ظاهر شود. مثلاً آن جناب در خود ملاحظه فرمایند که نسبت به پسر خود اولّند و نسبت به پدر خود آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر قدرت می کنید در عوالم صنع الهی و در باطن بر اسرار باطن که ودیعه الهیه است در شما پس صدق اولیّت و آخریّت و ظاهریّت و باطنیّت به این معنی که ذکر شد بر شما می کند تا در این چهار رتبه که به شما عنایت شد چهار رتبه الهیه را ادراک فرمائید تا بلبل قلب بر جمیع شاخسارهای گل وجود از غیب و شهود ندا کند بآنّه هو الاولّ و الآخر و الظّاهر و الباطن. و این ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر می شود و الاّ آن رجالی که به قدمی عالم نسبت و تقیید را طی نموده اند و بر بساط خوش تجرید ساکن شده اند و در عالمهای اطلاق و امر خیمه بر افراخته اند، جمیع این نسبتها را به ناری سوخته اند و همه این الفاظ را به نمی محو نموده اند و در یمّ روح شناوری می نمایند و در هوای قدس نور سیر می کنند. دیگر الفاظ در این رتبه کجا وجود دارد تا اولّ یا آخر یا غیر اینها معلوم شود و مذکور آید در این مقام اولّ نفس آخر و آخر نفس اولّ است.

آتشی از عشق جانان بر فروز

سر به سر فکر و عبادت را بسوز

ای دوست من، در خود ملاحظه فرما که اگر پدر
نمی شدی و پسر ندیده بودی این الفاظ هم نشنیده بودی
پس حال همه را فراموش کن تا در مصطبه توحید نزد ادیب
عشق بیآموزی و از " انا " به " راجعون " رجعت کنی و
از باطن مجازی به مقام حقیقی خود واصل گردی و در ظلّ
شجره دانش ساکن شوی.

ای عزیز، نفس را فقیر نما تا در عرصه بلند غنا وارد
شوی و جسد را ذلیل کن تا از شریعه عزّت بیاشامی و به
جمیع معانی اشعار که سؤال فرمودی بررسی. پس معلوم شد
که این مراتب بسته به سیر سالک است و در هر مدینه
عالمی بیند و در هر وادی به چشمه ای رسد و در هر صحرا
نغمه ای شنود ولی شاهباز هوای معنوی را شهنازهای بدیع
روحانی در دل است و مرغ عراقی را آوازهای خوش
حجازی در سر و لکن مستور بوده و مستور خواهد بود.

گر بگویم عقلها بر هم زند

ور نویسم بس قلمها بشکنند

و السّلام على من قطع هذا السّفر الاعلى و اتّبع الحقّ
بانوار الهدى.

نغات

تحدید: محدود کردن، تعریف کردن و شناساندن، حد و اندازه معین کردن

کأس: لیوان، کاسه آبخوری، باده (می)

تجرید: تنهائی، انقطاع، مقام ذات که جمیع این صفات را در آن راهی نیست

تفرید: منفرد شدن، مقام وحدت و یگانگی خداوند، توحید و یکتا بودن حق

سرادق: سراپرده، چادر بزرگ، خیمه بزرگ

جیب: گریبان، یقه، سینه، دل و قلب، امین و صادق

قل کل من...: بگو همه از جانب خدا هستیم. (سوره نساء آیه ۸۰)

لا حول و...: نیست قوت و قدرتی مگر نزد خدا (سوره کهف آیه ۳۹)

تجلی: نمودار شدن، جلوه گر شدن، در اصطلاح عرفانی: آشکاری و نموداری حق

تغایر: اختلاف داشتن با هم، مغایر و نا موافق بودن

الی ظهور...: تا ظهور کسی که بعد از هزار سال می آید،
این حق است و بعد از حق هیچ چیز نیست جز گمراهی
آشکار

عالم السر...: دانای به اسرار مخفی، آگاه به درون و رازها و
اسرار پنهانی

جلوت خلوت: مکانی که دیگری نباشد، تنهائی، انفرادی

جلوت: واضح و آشکار

خلوت: پنهان و آشکار

هویت: حقیقت و ذات هر شیء، باطن، در آثار عرفانی ذات
مطلق باری تعالی است

افاضه: فیض رساندن، بهره دادن

اعطاء: بخشیدن، عطا کردن

هیأت: حالت و صورت و کیفیت هر چیز، در فارسی اندام و
هیکل

احداث: بوجود آوردن احداث کردن مرحله سوم از ایجاد
است مانند خلق موجودات

زجاجه: شیشه، قسمت شیشه ای چراغ، حباب شیشه ای
چراغ

اشراق: درخشیدن، برآمدن آفتاب، مجازاً به معنی الهام،
درک حقایق معنویه
ضیاء: نور دادن، اشراق کردن، روشن شدن، روشنی
بخشیدن
جدار: دیوار، دیواره
بالمره: در فارسی به معنی یکباره، یکبارگی، هرگز، قطعاً،
بهیچوجه
عمی: کوری، نابینائی، فقدان بصیرت
حرم: جای امن، دامن، زوجه
مهجور: ترک شده، جدا مانده، دور افتاده، کلام غیر متداول
بین مردم
حجازی: منظور عربی است، لحن حجازی یعنی لحن عربی،
به عربی سخن گفتن
مرسل رسل: کسی که انبیا را فرستاده
منزل کتب: کسی که کتابهای آسمانی را نازل فرموده
خطور: به ذهن آمدن، به فکر رسیدن، به قلب گذشتن
فرقدان: نام دو ستاره نزدیک به قطب شمال است که (دو
برادران) هم گفته می شوند

عراقی: منظور زبان فارسی است، زیرا عراق به ایران نیز
اطلاق می شده است
عظام رمیمه: استخوانهای پوسیده
جعل: حشره ایست که روی سرگین حیوانات می نشیند،
شخص فرومایه و پست
مزکوم: مبتلا به زکام
رایحه طیب: بوی پاک، بوی خوش
ریح الله: نسیم الهی
ضوء: روشنائی، نور
محتجب: در پرده شونده، پنهان و پوشیده شونده، کنایه از
مردم غافل و محروم از معرفت
لجه: آب زیاد، جماعت زیاد، مجازاً به معنای دریا
ولو یؤاخذ الله...: اگر خداوند بخواهد که مردم را به آنچه
مرتکب شده اند، اخذ نماید (تنبیه نماید) نباید بر روی زمین
جنبنده ای را بگذارد، (سوره فاطر آیه ۴۵)
صیقل: جلا دهنده،
ماسوی الله: به غیر حق، آنچه به غیر خداست

لایسغنی...: زمین و آسمان را وسعت نمی دهم و لکن قلب
مؤمن را وسعت می دهم. (از احادیث نبوی است.)

دیجور: تاریکی، ظلمات

تجلی ظهوری: پیدا شدن برگ و شاخه و ثمر از دانه گیاه
است که دانه از بین می رود و گیاه دیگری می روید،
ظهور این تجلی در حق باری تعالی نقص صرف است

تجلی صدور: تجلی شعاع از شمس است. شعاع آفتاب
فیضی است که از آفتاب صادر و اجسام را روشن می کند
اما نقصی در شمس بوجود نمی آید. تجلی الهی از این نوع
است

لازال العبد...: همیشه بنده با عبادت زیاد به خدا نزدیک
می شود تا او دوستش بدارد و چون دوستش داشت گوش
خدا گوش او می شود تا بدان وسیله بشنود. (از احادیث
نبوی)

عیناً یشرب...: چشمه ای که مقربین از آن می نوشند،
(سوره مطففین آیه ۲۹)

حلول: وارد شدن، داخل شدن، فرود آمدن

تنزلات: پائین آمدن ها، فرود آمدن ها، ترک حق کردن ها

کنه: حقیقت و جوهر هر شیئی، ماهیت، اصل و نهاد
السبیل مسدود...: راه او بسته است و جستجو مردود است.
آیات او دلیل اوست و وجود او اثبات اوست. (حضرت علی
(ع))

یامن دلّ علی...: ای کسی که ذات او را به ذات خودش
بشناسانی و منزّه است او از همنشینی مخلوقاتش. (از
حضرت علی (ع))

لولاک ما...: اگر او نبود (منظور حضرت محمد (ص)) ما ترا
نمی شناختیم

او ادنی مابلغناک: ما در پائین ترین مرحله هستیم چگونه به
تو برسیم

فانوس حدید: چراغ آهنی یا فلزی
عرضیه: امر بی دوام و بی بقا، متاع دنیا، شئونات عرضیه
یعنی شئون فانیه دنیویه

افکیه: دروغین، تهمت آمیز، گناه برانگیز، معصیت ساز
خرق: پاره کردن، شکافتن، دریدن
هیمنه: قدرت، سطوت، ابهت و وقار، در عربی بمعنی
مراقبت و نظارت نمودن

حائل: حاجب و مانع بین دو چیز، هرچه در میان دو شیئی
واقع شود

العلم نقطة...: علم نقطه ای بیش نیست اما جهلا آن را زیاد
کرده اند (حضرت علی (ع))

غیب منیع...: غائب بلند مرتبه ای که قابل درک نیست
متعرض: اعتراض کننده، مانع، مزاحم، ایراد گیرنده
قمیص: پیراهن

بانه هو...: به درستی که اوست اول و آخر و ظاهر و باطن،
(سوره حدید آیه ۳)

تقیید: مقید ساختن، قید و بند زدن، با نیکی و محبت قلبی را
مالک شدن

مصطبه: سکو برای نشستن، مکان قدری بلندتر از زمین
و السلام علی...: درود و سلام بر کسی که این سفر بلند
مرتبه را طی کرد و به انوار هدایت خدا را پیروی نمود

توضیحات

سالک راه حقیقت پس از طی مراتب طلب و عشق و معرفت اکنون به وادی دیگری قدم نهاده است، او در جستجوی خود موفق شده که عاشقانه قدم بردارد و در وادی معرفت به شناخت مظهر ظهور پی برد و جایگاه انبیاء را بشناسد و درک نماید و به این نتیجه رسیده که انسان در عالم محدود است و نمی تواند عالم نامحدود را درک کند و لذا چون مسیر رسیدن به آن ذات غیب منیع لایدرک مسدود است، پس باید به همین مظاهر مقدسه که محل تجلی انوار آن ذات اقدسند اکتفاء نماید. و به حقیقت بداند که علم آنها از علم او و قدرتش از قدرت او و اراده شان از مشیت او سرچشمه گرفته است.

حال به وادی دیگری وارد شده و در این وادی به جستجوی توحید است. می خواهد از عالم تحدید به عالم تفرید قدم نهد یعنی حجاب کثرت را پاره کند و در عالم وحدت پرواز نماید و به خلوتخانه الهی وارد شود و کل را من عندالله بداند. لاحول و لا قوه الا بالله را با تمام وجود احساس نماید و بفهمد که تجلی آن شمس حقیقت بر همه

کائنات یکسان است تفاوتی در تابش و درخشش او نیست هرچه تفاوت و تغایر دیده می شود از محل و مکان است نه از شعاع ساطعه آن شمس لایزال.

سائلک در این مقام باید خودش را فراموش کند و در کلیه ذرات کائنات نشانه قدرت حق را مشاهده نماید. اگر در قهر، آشتی و در جنگ به صلح فکر کند آنوقت است که به حدیقه عرفان راه یافته است. در این وادی دیگر نه اول است و نه آخر نه عالم اسماء است نه عالم صفات بلکه از کلیه این عوالم باید بگذرد و به عالم توحید قدم گذارد بنا به فرموده حق: "کمال التوحید نفی الصفات عنه" اکنون به این مرحله وارد شده که کلیه صفات را نفی کند و حق را یکتا و بی مثل و نظیر بداند و بفهمد و درک کند. یعنی از عالم محدود بگذرد و به عالم تفرید واصل شود. حضرت بهاءالله می فرمایند: "اصل معنی توحید این است که حق وحده را مهیمن بر کل و مجلی بر مرایای موجودات مشاهده نمائید کل را قائم به او و مستمد از او دانید این است معنی توحید و مقصود از آن... " (۲۶)

سالك در اين وادى در همه كائنات اثر حيات بخش الهى را مى بيند و تجربه مى كند همه چيز از اوست و هر قدرت و قوتى از او سرچشمه مى گيرد. او را نمى بيند اما آثار او را در همه جا مى نگرد. او را نمى شناسد ولى شناخت و معرفت هر شىء را به او وابسته مى دانند. پس چگونه مى تواند آن خداوند هستى بخش را بشناسد و او را پرستش نمايد؟ حضرت عبدالبهاء مى فرمايند:

"اى بنده الهى. حقيقت الوهيت غيب منيع لايدرک، ذات بحت لا يوصف، منقطع الوجدانى. به تصور انسان نيايد و در حوصله عقل و فکر گنجايش نيايد. لهذا مظاهر ظهور محل توجه اند. در دوره حضرت رسول عليه السلام جمال محمدى و حقيقت احمدى محل توجه بود تا يوم ظهور حضرت اعلى، در يوم طلوع صبح بشارت كبرى، نقطه توجه حضرت اعلى روحى له الفداء بود و اليوم مركز توجه و مرجع توسل و تضرع جمال ابهى روحى لاحبائه الفداست الى ظهور من يأتى من بعد الالف هذا هو الحق و بعد الحق الا الضلال المبين." (۲۷)

بنابراین هیچ امکانی وجود ندارد که ما بتوانیم خدا را بشناسیم چه رسد به اینکه درباره او که یکی است یا نه و یا چگونه کائنات را اداره می نماید، تفکر و تفحص نمائیم زیرا ما محاط هستیم و او محیط بر ما است هرگز محاط قادر به درک محیط بر خود نیست. بنابراین ما که در عالم امکان قرار گرفته ایم، چگونه می توانیم بعالم ملکوت پی بریم؟ فقط اگر بتوانیم با قلب پاک و روح منزّه، مظاهر امر او را در هر زمان که ظاهر می شوند بشناسیم به بزرگترین مقصود خود و به ثمره حیات خود رسیده ایم. یعنی معرفت آنان همان معرفت حق است. حضرت بهاءالله جل کبریائه می فرماید:

"... و چون ابواب عرفان ذات ازل بر وجه ممکنات مسدود شد لهذا به اقتضای رحمت و اسعه... جواهر قدس نورانی را از عوالم روح روحانی به هیاکل عز انسانی در میان خلق ظاهر فرمود تا حکایت نمایند از آن ذات ازلیه و سازج قدمیه و این مرایای قدسیه و مطالع هویه بتمامهم از آن شمس وجود و جوهر مقصود حکایت می نمایند مثلاً علم ایشان از علم او و قدرت ایشان از قدرت او... و ایشانند

مخازن علوم ربانی و مواقع حکمت صمدانی و مظاهر فیض
نامتناهی... " (۲۸)

داستان زیر شاید به ما کمک کند تا بفهمیم که مثلاً
وقتی می گوئیم خداوند واقف سر و خفیات است یعنی چه:
در اصفهان شخص با نفوذی به امر مبارک ایمان
می آورد که معتاد به شرب خمر بوده، احباء او را نصیحت
می کنند که مشروب را ترک نماید. او می گوید کسی
نمی داند که من معتاد به مشروب هستم. می گویند جمال
مبارک که می دانند. اما او جواب می دهد که جمال مبارک
به خلوت من کاری ندارند. احباء هم دیگر متعرض او
نمی شوند. بعد از سالها این شخص تصمیم می گیرد که به
زیارت ارض اقدس برود. در بازگشت احباء به دیدنش
می روند. او می گوید: حضرات، من حالا یقین دارم که
جمال مبارک عالم السرّ و الخفیات هستند. و خلوت و
جلوت برای ذات مقدسشان فرقی ندارد و لهذا من دیگر لب
به مسکرات نمی آلام. زیرا ایشان را همیشه حاضر و ناظر
می دانم و چنین حکایت می کند که در اولین روز تشریف
به محضر مبارک با جمعی از زائرین در حضور ایستاده

بودیم و جمال قدم مشی می فرمودند و مشغول بیانات
نصیحه بودند. من محو مشی و خرام مبارک شده بودم با
خودگفتم جمال قدم مظهر کلی الهی هستند، بسیار خوب.
موعود کل ملل و امم هستند صحیح و درست. اما اینکه در
بعضی از الواح مقام خودشان را مرسل رسل و منزل کتب
خوانده اند، چه تفسیری دارد؟ به محض خطور این فکر
جمال قدم در حین مشی به سوی من آمده دست مبارک را
روی شانه ام گذاشته با ابهت و عظمت مخصوص فرمودند:
بلی، مرسل رسل و منزل کتب شأن و مقام ما است. من
دیگر حال خود را نفهمیدم. بعد از این واقعه با خود گفتم
نفس مقدسی که افکار درونی مرا می خواند پس اعمال و
افعال بیرونی مرا هم می بیند. (۲۹)

اکنون که به این معرفت رسیدیم که مظاهر مقدسه
واقف بر اسرار ما هستند و دارای کلیه صفاتی هستند که ما
تاکنون به عنوان صفات الهی می شناخته ایم، پس
می توانیم بفهمیم که مقصود از توحید هم همان توحید انبیاء
الهی است که از یک مبدأ ظاهر می شوند و عالم انسانی را
به نور خود مزین می نمایند حضرت بهاءالله برای این سائل

که شیخی مسلمان و مطلع است مراتب توحید پیامبران را مبرهن می سازند. برای او توضیح می دهند که خورشید یک منبع فیض بیشتر نیست اما اشعه این شمس در هر شیشه ای به رنگی و در هر محلی به نوعی ظاهر می شود و مثال می زنند که مثلاً این نور در شیشه قرمز به رنگ قرمز و در شیشه سفید به رنگ سفید و در شیشه زرد به رنگ زرد دیده می شود، در حالی که نور خورشید یکی است. جماد و نبات به گونه ای و حیوان و انسان هر یک به طریقی از این نور خورشید بهره مند می شوند این تغییرات از شمس و نور و حرارت او نیست بلکه این تغییرات بستگی به نیاز طبیعت و انسانی که از این منبع نور و حرارت بهره مند می شود متفاوت می گردد. برای مثال: اشعه خورشید به باغ و بیابان هر دو می تابد در باغ گل و سبزه و در بیابان خار می روید. یا مثلاً افرادی با کشیدن دیوار و پرده مانع ورود نور و حرارت خورشید به محل اقامتشان می شوند و نفوس دیگری از این منبع نور و حرارت تولید انرژی مورد نیاز خود را می نمایند در هر دو حالت نه از مقام خورشید می کاهند و نه بر رتبه او

می افزایند. خورشید همچنان می درخشد و کائنات از آن بهره مند می شوند، منتهی کسی که دیواری یا پرده ای جلو نور کشیده خودش را محروم از فیض او نموده است. حضرت بهاء الله در کلمات مبارکه مکنونه می فرمایند:

"... بلی تجلی آفتاب در تراب و مرآت هر دو موجود ولکن از فرقدان تا ارض فرق دان بلکه فرق بی منتهی در میان."

بنابراین انبیای الهی حقیقتشان یکی است همه متجلی از یک منبع واحدند و همانطور که شعاع خورشید جدا از خورشید نیست مظاهر مقدسه هم از آن ذات غیب منبع لایدرک جدا نیستند، چنانچه می فرمایند:

"... توحید آن است که یک را یک دانند و مقدس از اعداد شمرند نه آن که دو را یک دانند و جوهر توحید آن که مطلع ظهور حق را با غیب منبع لایدرک یک دانی به این معنی که افعال و اعمال و اوامر و نواهی او را از او دانی من غیر فصل و وصل و ذکر و اشاره این است منتهی مقامات مراتب توحید... " (۳۰)

لذا کلیه مظاهر ظهور هم نفس واحدند هرچند که در عالم وجود با نامها و مشخصات گوناگون ظاهر شده اند زیرا این مطلب دلیل بر متفاوت بودن آنان نیست این مظاهر مقدسه در اسماء و صفات و تربیت کائنات و پیشرفت نفوس بشری از مرحله ای به مرحله دیگر به صورت واحد عمل می نمایند هرچند که زمان و محل ظهورشان متفاوت باشد. برای مثال: لفظ مربی یک کلمه واحد است. حال گاهی این مربی نامش محمد است و در مکه متولد شده و زمانی به نام موسی که از اورشلیم آمده و یا از ناصره به نام عیسی و یا از فارس به نام باب و یا از طهران به نام بهاءالله ظاهر شده است. حقیقت همه یکی است و آن معلم و مربی بودن آنها است. نام و مکان تولد و غیره در مرحله ثانی است و به حقیقت آنان مربوط نمی شود بلکه مربوط به هیکل عنصری آنان است و اگر ما قادر به درک حقیقت نباشیم این تفاوتها را سبب اختلاف قرار می دهیم و توجه به همین اختلافات است که امتها به جنگ و جدال مشغول می شوند و هر یک معلم و مربی خود را به سبب علاقه ای که نسبت به او پیدا کرده بر دیگری ترجیح می دهد و

حاضر نیست حرف سایر مربیان را هم بشنود و یا از تعالیم آنان استفاده نماید زیرا او همچنان در دوره اولیه خود باقی مانده و حاضر نشده به کلاس دیگری برود و یا به حرف معلمین دیگر گوش فرا دهد و بعد درست قضاوت کند و چون مربیان دیگر را ندیده و نشناخته، لذا همان مربی و معلم خود را قبول دارد و او را بهترین و بالاترین می شناسد و این به دلیل قصور ادراک و عقول بشری است که مانند زکام است و شخصی که به بیماری زکام مبتلا می شود قادر به درک بوهای خوش دیگر نیست. حضرت بهاء الله می فرمایند:

"... چون مشام روحانی را از هر رطوبت امکانی پاک و مطهر فرمائی نفحات قدس حدائق رحمانیه آن عوالم به مشام رسد..." (۳۱)

پس باید خود را از بیماری تعصب نجات داد تا به درک مفاهیم روحانیه موفق شد. گاهی هم انسان به آیه ای از آیات کتاب خود استناد می نماید و آن را دلیل بر برتری پیامبرش بر سایر انبیاء تلقی می نماید. برای مثال: یک مسلمان متدین به این آیه مبارکه در قرآن کریم استناد

می کند که فرموده: "تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض" (۳۲) یعنی بعضی از این انبیاء بر بعضی دیگر برتری دارند. البته مقصود او از این برتری این است که مثلاً مقام پیامبر ما بر همه پیامبران قبل برتر است در حالی که مقصود از این آیه برتری یک پیامبر بر دیگری نیست بلکه برتری آنان نسبت به استعداد زمان و مکان ظهور است و الا حقیقت آنان یکی است و اگر تعالیشان متفاوت است به علت متفاوت بودن زمان و استعداد مردمان است. حضرت بهاءالله در کتاب مستطاب ایقان می فرماید:

"...پس معلوم و محقق شد که محل ظهور و بروز جمیع این صفات عالیه و اسمای غیر متناهیه انبیاء و اولیای او هستند خواه بعضی از این صفات در آن هیاکل نوریه بر حسب ظاهر ظاهر شود و خواه نشود نه این است که اگر صفتی بر حسب ظاهر از آن ارواح مجردة ظاهر نشود نفی آن صفت از آن محال صفات الهیه و معادن اسماء ربوبیه شود..." (۳۳)

لذا این تفاوتها از نقص بصیرت ما است که قادر به معرفت حقیقی آن وجودات مقدسه نشده ایم و خود را از

فیض برکات آنان محروم نموده ایم و چه ظلمها که بر آن طلعات مقدسه به علت نادانی و جهالت خود روا داشته ایم. یکی را اول و دیگری را آخر پنداشته و به زعم خود اختلافات را دامن زده ایم در حالی که برای آنان نه اولی است و نه آخری. نه ظاهری است و نه باطنی. همه از یک منبع نور متجلی هستند و اشراقشان بر کائنات یکی است. منتهی این تفاوتها به علت تفاوت در عالم امکان است. حضرت بهاءالله در این لوح مبارک مثالی آورده و می فرماید که:

"آن جناب نسبت به پسر خود اولند و نسبت به پدر خود آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر قدرت می کنید در عوالم صنع و در باطن بر اسرار باطن که ودیعه الهیه است در شما. پس صدق اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت به این معنی که ذکر شد بر شما صادق است و به همین ترتیب چهار رتبه الهیه را ادراک فرمائید... هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و این ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر می شود و الا آن رجالی که به قدمی عالم نسبت و تقیید را

طی نموده اند و بر بساط خوش تجرید ساکن شده اند...
جمیع این نسبتها را به ناری سوخته اند..."

حضرت بهاءالله جل ثنائه علت تمام دوری و مهجوری از حق را درک نکردن حقیقت ظهور انبیاء ذکر نموده و می فرمایند که اگر از جواهر حکمت دین رسول الله آگاهی داشتند هرگز اقدام به اذیت و آزار حتی هلاک موعود خود نمی کردند و این اعمال ناشایست را به علت بیماری مثلاً زکام ذکر می نمایند. البته کسی که زکام شده رایحه طیبه و عطر گل را نمی تواند درک نماید و راهی به سوی او نمی یابد، چنانچه جعل بوی ناخوشایند را می شناسد و از عطر گل دوری می نماید. به همین دلیل آنان که از درک مقام انبیاء قبل بهره نبرده اند، البته از شناخت مظاهر بعد هم محرومند زیرا آنان به بیماری تعصب و جهل گرفتار شده اند.

حضرت بهاءالله مردم را در سه گروه تقسیم بندی نموده اند: برخی در عوالم تحدید قائمند و بعضی در مراتب نفس و برخی بالمره محتجبند. آنان که در مقام تحدید هستند کسانی هستند که ذات غیب منیع لایدرک را جدا از

مظاهر ظهور تصور می کنند یعنی دو را یک تصور می کنند. بعضی از روی هوای نفسانی انبیاء را هم مختلف می دانند تا چه رسد که تصور توحید انبیاء را بنمایند. و دسته سوم گروهی هستند که از حقیقت کاملاً دور و محجوبند. خودشان را در پشت دیوارها و پرده ها محبوس کرده اند و از نور شمس حقیقت واهمه دارند.

لذا اگر خدا بخواهد هر یک از این نفوس را در زمان حیاتش به خاطر این ناسپاسیها مورد مؤاخذه قرار دهد دیگر جنبنده ای بر روی زمین زنده نخواهد ماند. حضرت بهاءالله با کمال رأفت و محبت شیخ را با خطاب برادر مفتخر فرموده و او را متذکر می سازند که قلبت را با صیقل محبت و انقطاع پاک کن و جلا بده تا آفتاب حقیقی در آن جلوه نماید، آنوقت است که جان را در دست گیری و به هزار حسرت نثار یار تازه نمائی. جمال قدم به وضوح طلوع و ظهور شمس جمالشان را به او گوشزد می نمایند و به صراحت می فرمایند که:

"صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منور شده و فعل و اثر نور از منیر است."

یعنی اگر شمس حقیقت ظاهر نشده بود که انوارش پدیدار نمی شد او ظاهر شده که کائنات را به حرکت آورده و الا انسان که از لحاظ ماهیت همان انسان ۱۴۰۰ سال قبل است چطور یک مرتبه فکر و عقل و ادراکش در ظرف مدت کوتاهی این همه ترقی کرده و رو به کمال رفته است؟ آیا غیر از وجود مؤثر است که تأثیر ظاهر شده است؟ مسلماً باید قلب را کاملاً پاک و مقدس نمود تا خداوند هم آن را وسعت دهد که بتواند به درک حقایق الهی موفق شود زیرا فرموده است که: "جمیع آنچه در زمین و آسمان است برای تو مقرر داشتم مگر قلوب را" (۳۴) پس این قلوب دارای اهمیت ویژه ای هستند به همین دلیل است که باز می فرماید که زمین و آسمان را وسعت نمی دهم اما قلب مؤمن را وسعت می بخشم این وسعت برای این است که بتواند مؤمن به حقایق بیشتری پی ببرد و ادراک خود را همراه با احساس پاک درونی بیشتر و بیشتر سازد آنوقت

است که به قرب الهی واصل می شود و ندای الهی را با گوش خود می شنود و آن را با تمام وجود احساس می کند. چشم او غیر حق را نمی بیند و جز به اراده او حرکت نمی کند و از چشمه های گوارائی که برای مقربانش مقدر نموده می نوشد در همه حال و همه جا فقط او را می بیند و غیر او را نمی شناسد. دلیل او آیات اوست و وجود او اثباتش و البته وقتی قلب آماده شد و محل عرش او قرار گرفت خودش راهنمائی می کند و صاحب قلب با هدایت او به معرفتش بیشتر پی می برد و الا عالم حق کجا و عالم تراب کجا. خلق قادر به درک خالق نخواهد بود.

شایان ذکر است که وقتی می گوئیم آثار حق در کلیه کائنات موجود است منظورمان این نیست که خداوند در آنان حلول نموده و یا از عوالم حق تنزل نموده و در کائنات تقسیم گردیده یعنی تجلی ظهوری مقصدمان نیست استغفرالله از این تفکر. بلکه مقصود تجلی صدور است یعنی شعاع ساطعه از آن شمس حقیقت بر کائنات درخشیده بی آنکه خروج و صعود و یا نزولی واقع شده باشد.

و بالآخره می فرمایند اسرار الهی بسیار است و البته اغیار هم بی شمار هستند در حالی که تمام این علوم به اندازه یک حرف بیشتر نیست. یعنی علم یک کلمه است اما جاهلون آن را تکثیر کرده اند. و به همین جهت اختلافات زیاد پدید آمده است. سپس درباره عوالم الهی برای شیخ توضیح داده و می فرمایند: در حالی که عوالم الهی نامحدود است اما این عوالم را حکماء و عرفاء چهار مرحله ذکر کرده اند عالم زمان، عالم دهر، عالم سرمد و عالم ازل. و یا عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت و به توضیح هر یک پرداخته اند و متذکر می گردند که مایل به تکرار سخنان دیگران نیستند زیرا علوم آنان علوم اکتسابی است در حالی که ایشان صاحب علم لدنی هستند اما بیان آن بیش از این شاید در حال حاضر قابل درک برای بشر کنونی نباشد و لذا می فرمایند حکمت ایجاب می کند که بیش از این ذکر نشود زیرا مقصود ذکر مراتب سالکین است نه بیان اقوال عارفین. بنابراین نه تنها مقصود از توحید، توحید مظاهر مقدسه و انبیای الهی است بلکه مؤمنین و

منکرین هم در زمان هر ظهوری یکی هستند چنانچه جمال
اقدس ابھی در لوحی می فرمایند:

"به علماء از قول بهاء بگو، ما به زعم شما مقصریم
از نقطه اولی روح ماسواه فدا چه تقصیری ظاهر که هدف
رصاصش نمودید؟ نقطه اولی مقصر از خاتم النبیین روح
العالمین الفداء چه تقصیری باهر که بر قتلش مجلس شورا
ترتیب دادید؟ خاتم النبیین مقصر از حضرت مسیح چه
تقصیری و افترا هویدا که صلیبش زدید؟ حضرت مسیح به
زعم باطل شما کاذب از حضرت کلیم چه کذبی و افترا
آشکار که بر کذبش گواهی دادید؟ حضرت کلیم به زعم
باطل شما کاذب و مقصر از خلیل چه تقصیری هویدا که در
آتشش انداختید؟ اگر بگوئید آن نفوس نیستیم، می گوئیم
اقوال همان اقوال و افعال شما همان افعال. و السلام علی من
التبع الهدی." (۳۵)

وادی استغناء

و سالك بعد از قطع معارج اين سفر بلند اعلى در
مدينه استغنا وارد مى شود و در اين وادى نسايم استغناى
الهى را بيند كه از بيداي روح مى وزد و حجابهاى فقر را
مى سوزد و "يَوْمَ يَغْنَى اللَّهُ كَلًّا مِنْ سَعْتِهِ" را به چشم
ظاهر و باطن در غيب و شهاده اشياء مشاهده فرمايد. از
حزن به سرور آيد و از غم به فرح راجع شود، قبض و
انقباض را به بسط و انبساط تبديل نمايد. مسافران اين
وادى اگر در ظاهر بر خاك ساكنند اما در باطن بر رفرر
معانى جالس و از نعمتهاى بى زوال معنوى مرزوقند و از
شرابهاى لطيف روحانى مشروب زبان در تفصيل اين سه
وادى عاجز است و بيان بغايت قاصر قلم در اين عرصه قدم
نگذارد و مداد جز سواد ثمر نيارد، بلبل قلب را در اين
مقامات نواهاى ديگر است و اسرار ديگر كه دل از او به

جوش و روح در خروش و لکن این معمّای معانی را دل به
دل باید گفت و سینه به سینه باید سپرد.

شرح حال عارفان دل به دل تواند گفت

این نه شیوه قاصد و این نه حدّ مکتوبست

و اسکت عجزاً عن امور کثیرة

بنظقی لن تحصی و لو قلت قلت

ای رفیق تا به حدیقه این معانی نرسی از خمر باقی این
وادی نچشی و اگر چشی از غیر چشم پوشی و از باد
استغنا بنوشی و از همه بگسلی و به او پیوندی و جان در
رهش بازی و روان رایگان بر افشانی، اگر چه غیری در این
مقام نیست تا چشم پوشی "کان الله و لم یکن معه من
شیء" زیرا که سالک در این رتبه جمال دوست را در هر
شیء بیند از نار رخسار یار بیند و در مجاز رمز حقیقت
ملاحظه کند و از صفات سرّ هویت مشاهده نماید زیرا
پرده ها را به آهی سوخته و حجابها را به نگاهی برداشته به
بصر حدید در صنع جدید سیر نماید و به قلب رقیق آثار
دقیق ادراک کند و "جعلنا الیوم بصرک حدیداً" شاهد مقال
و کافی احوال است.

لغات

معارج: پله ها، نردبانها، مجازاً مراتب عالیّه، مقامات بلند، درجات بالا

استغناء: توانگری و بی نیازی خواستن، توانگر و بی نیاز شدن، غناء و توانگری

بیداء: بیابان

یوم یغنی الله...: روزی که خداوند همه را از روزی خود بی نیاز می سازد. (سوره نساء آیه ۱۳۰)

کان الله...: خدا بود و با او هیچ چیز نبود

بسط: گستردن، نشر دادن، انفاق کردن، فراخی و وسعت، شرح دادن

انبساط: شکفتگی، نشاط و سرور، از هم باز شدن

قبض: گرفتن، بدست گرفتن، نهی کردن و باز داشتن، تسلیم کردن، به کنایه غم و اندوه

انقباض: گرفتگی، حالت غم، به هم کشیده شدن، درهم کشیدگی

رفرف: طبقه، جایگاه

تفصیل: بیان کردن، شرح و بسط دادن، جدا کردن، فصل

بندی نمودن

غایت: نهایت، پایان، مقصد، مقصود

قاصر: قصور کننده، کوتاهی کننده، کوتاه و نارسا، عاجز از

اجراء، ناقص

سواد: سیاهی، تاریکی، شخص، مال زیاد، تعداد زیاد

و اسکت عجزا...: از روشن کردن و واضح ساختن بسیاری

چیزها ساکت و خاموش شدم زیرا صحبت از بلاها و فناها

حتی اگر مقدار کمی هم از آن گفته شود بازهم قابل

شمارش نیست.

بصر حدید: چشم تیزبین

و جعلنا...: و امروز دیده بینا بتو عنایت کردیم، (سوره ق

آیه ۲۲)

توضیحات

درود و سلام بر کسی که این سفر بلند اعلی را طی نموده و با انوار هدایت حق را پیروی کرده است، سائلک بعد از طی طریق طولانی و کشیدن درد عشق و یافتن معرفت و شناخت توحید الهی اکنون به وادی استغناء رسیده است و خوشا به حال او که توانسته است این مسیر سخت و پرفراز و نشیب را طی کند. در این وادی به بی نیازی می رسد و به چشم ظاهر و باطن در اشیاء نظرمی کند. از نسیم خوش الهی احساس آسایش و آرامش می کند. خداوند او را از نعمت های واسعه خود بهره مند ساخته و دیگر احساس فقر نمی کند، تمام حزن و اندوه او به سرور تبدیل گردیده است. اگر چه از مال و منال دنیا چیزی با خود ندارد اما از نعمتهای معنوی الهی مرزوق است. این رزق روحانی همان نوری است که در کلمات مکنونه هم به آن اشاره فرموده اند: "اودعت فیک جوهر نوری فاستغن به عن کل شیئ" یعنی از جوهر نورخودم در تو ودیعه گذاشتم پس به وسیله آن از همه چیزهای دیگر بی نیاز باش.

وقتی انسان توانست به این نور الهی روشن شود
آنوقت از همه چیز و همه کس بی نیاز است و این همان
معنی آیه مبارکه قرآن است که فرموده: یوم یعنی الله کلاً
من سعة یعنی روزی که خداوند همه را از روزی خود
بی نیاز می سازد. این رزق معنوی همان آیات و الواح است
که سالک به ذکر آن مشغول شده و نعمتهای بالغه
پروردگارش را حتی با چشم ظاهر می بیند. از این به بعد
در وادیهائی که سیر می کند جز سرور و نشاط و راحتی
معنوی تجربه دیگری نخواهد داشت. بقدری آرامش و
آسایش معنوی می یابد که زبان از گفتنش قاصر است و
فقط از طریق دل می توان به کسانی که به این حالات
روحی و لذائذ معنوی پی برده اند، سخن گفت زیرا برای
کسانی که از این خمر الهی ننوشیده اند درک این مطلب
مشکل و غیر ممکن است و مقدور نیست.

حضرت بهاء الله برای این شیخ وارسته توضیح
می دهند که شرح این امور مقتضی این زمان نیست و
سکوت من به خاطر ناتوانی و عجز عالم است که تحمل
شنیدن این مسائل را ندارد حتی اگر مقدر کمی از آن را

هم بخواهم توصیف و تشریح نمایم زیرا برای این زمان قابل درک نیست و تا کسی خودش آن وادیه را طی نکند و به این وادی قدم نگذارد از درک آن غافل است لذا تا از این شراب معنوی ننوشی و از همه اطرافیان نگسلی و به حقیقت این امر نرسی، نمی توانی این مقام بلند اعلی را درک نمائی. یعنی به مقامی برسی که فقط خدا را در همه چیز مشاهده کنی کان الله و لم یکن معه شیء یعنی فقط او بود و هیچکس یا هیچ چیزی با او نبود. بنابراین سالک باید به مقامی برسد که در همه حال و همه چیز و در همه جا فقط ناظر به او باشد و جز او را نبیند. سالک در این وادی تمام پرده های غفلت، منیت، اوهام، غرور و کبر و حتی علم ظاهری و... را باید بسوزاند و با دیده بصیرت و نگاه تیزبین به حقایق موجودات توجه نماید آن وقت است که در تمام آنها تجلی حق را ظاهر و عیان خواهد دید و چون غیر او را نمی بیند و همه چیز را از او می داند پس خوشحال و راضی و بی نیاز می شود. داستان زندگی نفوس عالیقدری که این مراحل را طی نموده اند می تواند ما را در شناخت این وادی کمک نماید. از جمله نفوس مقدسه ای که در این

وادی مستغرق بود جناب آقامحمدعلی قائنی ملقب به نبیل اکبر است.

"جناب ملامحمدعلی در حوزه نجف اشرف در دائره شیخ مرتضی انصاری مجتهد شهیر و شخص بی نظیر درس می خواند و از کلیه شاگردان شیخ در علم و معرفت برتر بود در فنون سائره مثل حکمت اشراق و مطالب عرفا و معارف شیخیه و فنون ادبیه نهایت مهارت را داشت لذا به اجازه اجتهاد موفق گردید زیرا شیخ مرتضای مرحوم اجازه اجتهاد به کسی نمی داد. جناب ملامحمدعلی چون اجازه اجتهاد از شیخ مرتضی در نهایت تعریف و توصیف دریافت نمود به بغداد رفت و به شرف لقاء فائز گشت و سپس به ایران رفت و در خراسان در نهایت رفاه می زیست ولی همه چیز خود را فدای امر نمود. در تبلیغ نفوس بسی موفق بود. در انتشار امر مبارک خوفی در او نبود تا بالآخره دشمنان او را از خراسان تبعید نمودند. او به طهران رفت و چون در طهران به محافل بزرگان کشور راه داشت، دمی از هدایت آنان غافل نمی شد. چون دریا پرجوش و چون ابر پرخروش بود. در طهران نیز گرفتار عوانان بود و در هر کوچه و برزن در

تعقیب او بودند ناچار عمامه را برداشت و کلاه به سر گذاشت تا او را شناسند و در خفا به نشر تعالیم مبارک می پرداخت اما حکومت در جستجوی او بود لذا به بخارا و عشق آباد توجه نمود و به تبلیغ امر مبارک پرداخت. او بعد از سی سال محرومیت از زیارت جمال قدم بالاخره به سجن اعظم رسید اما از ورود ممنوع گشت و به امر مأموران به شهر ناصره رفت و در آنجا با دو پسر خود به انتظار نشست تا سرانجام به ساحت مبارک شرفیاب شد. با زیارت محبوب خود بلرزید و بر زمین افتاد و از هوش رفت. پس از مدتی با عنایت جمال قدم به هوش آمد. چند روزی در قشله عسکریه به نحوی پنهان از چشمان مأمورین عثمانی مقیم و از بساط مرحمت جمال ابهی مستفیض بود تا به ناصره بازگشت. جناب محمدعلی قائنی وقتی به ناصره رسید از مال دنیا آهی در بساط نداشت. ولکن با کمال جلال زندگی می نمود. مردم ناصره در شگفت بودند که چگونه شخص جلیلی چون او با نهایت عسرت در کنجی آشیانه نموده است... سرمایه کسب او سه قران بود که حضرت عبدالبهاء در ایام جمال ابهی به وی عنایت فرموده بودند. با آن پول

مقداری سوزن خیاطی می خرید. سوزن ها را به زنان ناصری می داد و آنان به جای پول به او تخم مرغ می دادند او هم آن تخم مرغها را می فروخت... و از منافع فروش آن گذران می نمود. آنقدر با مناعت و جلال زندگی می نمود که مردم ناصره می گفتند: یقین است که این مرد ثروتی سرشار دارد ولکن چون در کشور غریب ساکن است حکمت می کند و با سوزن فروشی ثروت بی پایان خویش را مستور می دارد !!!" (۳۶)

آری او ثروتمند بود. ثروت او ایمان و استغناى او بود. این مرد با این وضع بقدری شاد و مسرور بود که "هر هنگام احزان بی پایان بر هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء هجوم می نمود آن جناب را احضار می فرمودند زیرا ملاقات و معاشرت با ملامحمدعلی غمها را از قلب اطهر می زدود..." (۳۷)

این است معنی استغناء، یعنی در نهایت فقر ظاهری زیستن اما بی نیاز از دنیا و مافیها و مسرور به سرور روحانی. تمام عالم را به یک لحظه دیدار جمال اقدس ابهی و یا مرکز میثاق معاوضه نمی نمود با پای پیاده تمام راه را

تا قشله پیموده بود. نه از خستگی راه هراسی داشت و نه گرسنگی و تشنگی و بیابان طولانی و وحشتناک مانع حرکتش گردیده بود. ثروت و مقام دنیائیش را به یک لحظه دیدار مبادله نمود تا به محبوب بی همتا بعد از سی سال تحمل رنج و محنت رسید. او کسی بود که به فرموده حضرت عبدالبهاء روح العالمین له الفداء حتی قبل از اظهار امر حضرت باب به مقام حضرت بهاء الله پی برده و حضرتش را شناخته بود زیرا دیده بصیرت داشت و قلبی رقیق و حجابهای ظاهره را سوخته بود.

نفس مقدس دیگر جناب عبدالرحیم بشروئی است. او از طریق بغداد، دیار بکر و موصل پیاده به ارض اقدس می رود و پس از شش ماه سفر رنج آور به عکا می رسد اما باب سجن را مسدود می یابد. جناب عبدالرحیم به کنار دریا می رود لباسهایش را بیرون آورده می شوید و بعد از خشک شدن می پوشد و به طواف اطراف حصار می پردازد ناگهان ملاحظه می نماید که دستی از پنجره طبقه فوقانی قشله او را به درون می خواند. او شتابان حرکت می کند و به باب قشله می رسد و از میان انبوه محافظان مسلح عبور

نموده داخل سجن می شود و مراتب خضوع و ادب را بجا می آورد. جمال مبارک می فرمایند:

"هر چند به رنج افتادی اما به گنج رسیدی. ما دیدگان محافظان را بستیم تا تو به لقای حق فائز شوی و قدرت و عظمت او را به چشم خود ببینی. برو و آنچه مشاهده نمودی برای احبای الهی حکایت کن..." (۳۸)

حال ملاحظه فرمائید آیا به ظاهر کسی را فقیرتر از او می توان تصور کرد؟ او از مال دنیا فقط یک دست لباس داشت که توانست بعد از طی شش ماه سفر آن را از تن بیرون آورد و آن را در دریا بشوید و خودش را هم در آب دریا بشوید و همان پیراهن را بعد از خشک شدن بپوشد و به طواف و ذکر الهی مشغول شود. او که دنیا و مافیها را فراموش کرده و فقط آرزوی غنای حقیقی می نمود، ناگهان به حضورش طلبیدند و برای ورود او چشم مأموران مسلح را بستند تا این فقیر عالم ملک وارد عالم ملکوت شود و به غنای حقیقی فائز گردد. او به چنین افتخار عظیم خاصی نائل گردید زیرا این زیارت از بالاترین گنجهای عالم برتر و والاتر بود. او به چشم خود حق را زیارت کرد و مقام

"کان الله ولم یکن معه شیئ" را به ظاهر دید و این افتخار ابدی برای او در تاریخ امر مبارک به ثبت رسید. این است معنی استغناء. این است آنچه که فقط می توان با دل گفت و فقط با دل احساس نمود. حضرت بهاءالله می فرمایند: از روشن کردن و واضح ساختن بسیاری از چیزها ساکت و خاموش شدم زیرا آن همه رنج و بلائی که وارد گردید حتی اگر مقدار کمی از آن را هم بگویم آنقدر زیاد است که قابل شمارش نیست. در عین حال این رنجها و بلایا هرگز نتوانست حتی بر احبای مؤمن و موقنشان اثر بگذارد. جمال قدم جل کبریائه جناب شیخ را با عنوان رفیق مفتخر فرموده و می فرمایند تا از خمر باقی نچشی و از غیر چشم نپوشی نمی توانی به این وادی راه یابی و وقتی که توانستی از همه بگسلی و به این وادی بیبونی آن وقت است که در همه جا و همه حال و در تمام اشیاء جمال حق را ظاهر و عیان بینی زیرا به چشم دل و با دیده بصیرت حقایق را خواهی دید.

وادی حیرت

و سالک بعد از سیر مراتب استغنائی بحت در وادی حیرت واصل می شود و در بحرهای عظمت غوطه می خورد و در هر آن بر حیرتش می افزاید گاهی هیکل غنا را نفس فقر می بیند و جوهر استغنا را صرف عجز گاهی محو جمال ذوالجلال می شود و گاهی از وجود خود بیزار این صرصر حیرت چه درختهای معانی را که از پا انداخت و چه نفوسها را که از نفس بر انداخت زیرا که این وادی سالک را در انقلاب آورد. ولیکن این ظهورات در نظر واصل بسیار محبوب و مرغوب است و در هر آن عالم بدیعی و خلق جدیدی مشاهده کند و حیرت بر حیرت افزاید، محو صنع جدید سلطان احدیّه شود. بلی ای برادر اگر در هر خلقی تفکر نمایم صد هزار حکمت بالغه بینیم و صد هزار علوم بدیعه بیاموزیم.

از جمله مخلوقات نوم است. ملاحظه کن چقدر اسرار در او ودیعه گذاشته شده است و چه حکمتها در او مخزون گشته است و چه عوالم در او مستور مانده. ملاحظه فرمائید که شما در بیتی می خوابید و درهای آن بیت بسته است یک مرتبه خود را در شهر بعیدی مشاهده می کنید، بی حرکت رجل و تعب جسد به آن شهر داخل می شوید و بی زحمت چشم مشاهده می کنید و بی محنت گوش می شنوید و بی لسان تکلم می نمائید و گاهست که آنچه امشب دیده اید ده سال بعد در عالم زمان به حسب ظاهر بعینه آنچه در خواب دیده اید می بینید. حال چند حکمت است که در این نوم مشهود است و غیر اهل این وادی بر کماهی ادراک نمی کنند. اوّل آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه اینها در او معمول می شود و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده می کنی و لیکن این سیر را در عالم نوم در ده سال قبل دیده ای، حال تفکّر نما فرق این دو عالم و اسرار مودعه آن را تا به تأییدات و مکاشفات سبحانی فائز شوی و پی به عالم قدس بری و این آیات را حضرت باری

در خلق گذاشته تا محققین انکار اسرار معاد نکنند و به آنچه وعده داده شده اند، سهل نشمرند مثل اینکه بعضی تمسک به عقل جسته و آنچه به عقل نیاید، انکار نمایند و حال آنکه هر گز عقول ضعیفه همین مراتب مذکوره را ادراک نکند مگر عقل کلی ربّانی.

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

و این عوالم کلّ در وادی حیرت دست دهد و مشاهده گردد و سائلک در هر آن زیاداتی طلب نماید و کسل نشود این است که سید اولّین و آخرین در مراتب فکرت و اظهار حیرت "ربّ زدنی فیک تحیراً" فرموده و همچنین تفکر در تمامیت خلق انسان کن که این همه عوالم و این همه مراتب در او منظوی و مستور شده.

أ تحسب أنّک جرّمٌ صَغیر

و فیک انطوی العالم الاکبر

پس جهدی باید که رتبه حیوانی معدوم کنیم تا معنی انسانی ظاهر شود. همچنین لقمان که از چشمه حکمت نوشیده و از بحر رحمت چشیده به پسرش ناتان به جهت

اثبات مقامات حشر و موت همین خواب را دلیل آورده و مثل زده در این مقام ذکر می‌نمائیم تا ذکر از آن جوان مصطبه توحید و پیر مراتب تعلیم و تجرید ازین بنده فانی باقی بماند. فرمود ای پسر اگر قادر باشی که نخوابی پس قادری بر آنکه نمیری و اگر بتوانی بعد از خواب بیدار نشوی می‌توانی که بعد از مرگ محشور نگردی.

ای دوست دل که محلّ اسرار باقیه است محلّ افکار فانیه مکن و سرمایه عمر گرانمایه را به اشتغال دنیای فانیه از دست مده از عالم قدسی به تراب دل مبند و اهل بساط انسی وطن خاکی میسند. باری ذکر این مراتب را انتهای نه و این بنده را از صدمه اهل روزگار احوالی نه.

این سخن ناقص بماند و بی قرار

دل ندارم بی دلم معذور دار

قلم ناله می‌کند و مداد می‌گرید و جیحون دل خون موج می‌زند "لن یصیبنا الا ما کتب اللّٰه لنا" و السلام علی من اتّبع الهدی.

لغات

حیرت: سرگردان، حیران، مردد
بحت: خالص، قطعی، یقین، بدون آرایش، محض، بی غش،
واضح
صرصر: باد شدید و طوفانی، باد سخت و سرد
مرغوب: مورد پسند، خواسته شده، مطلوب، ترجیح داده
شده، مورد حرص و طمع
بدیع: نو ظهور، تازه و نو، ابداع کننده و بوجود آورنده، از
اسماء الهی است
نوم: خواب
ودیعه: امانتی سپرده برای حفظ مالی که به امانت نزد کسی
گذاشته می شود
مخزون: پنهان شده، پوشیده و مستور، محفوظ در خزینه،
ذخیره شده، مکتوم
بعید: دور، ضد قریب
رجل: پا
تعب: رنج، خستگی، سختی، ماندگی
محنت: بلایا، مصائب، مصیبت

بعینه: عیناً، کاملاً شبیه

کما هی: همانطوری که او هست، همچنان که هست
رب زدنی...: خدایا حیرت مرا در آن بیشتر کن (از احادیث
نبوی است)

منطوی: گذشته و سپری شده، مکتوم و پنهان، درهم پیچیده،
محو شده و از بین رفته

اتحسب...: آیا گمان می کنی که تو جرم کوچکی هستی در
حالی که عالم اکبر در تو پیچیده شده است، (از احادیث
اسلامی)

عالم صغیر: منظور انسان است

عالم کبیر: در رتبه اول منظور مظاهر مقدسه، و در رتبه
ثانی، مرتبه انسانی و عالم انسانی است

محشور: گرد هم جمع شده، برانگیخته شده، در فارسی به
معنی معاشر و هم صحبت

لن یصیبنا...: جز آنچه که خداوند برای ما مقدر فرموده
هرگز به ما نمی رسد، تقدیر هرچه باشد همان خواهد شد.
(سوره توبه آیه ۵۱)

ایها الناس: ای مردم

مشی: حرکت، قدم زدن

مستقف: دارای سقف

لله و فی الله...: از برای خدا و در راه خدا و خالصانه به

سوی خدا

محضر: حضور، مقابل

توضیحات

در این وادی سائلک حیران قدرت پروردگار است. زیرا سائلک در عالم جسمانی زندگی می کند این عالم حجابی است که نمی گذارد حقیقت را آنطور که هست ببیند. بنابراین در حیرت است. در معرفت حق به تفکر می پردازد و بر حیرتش افزوده می گردد. این که کیست، از کجا آمده و به کجا خواهد رفت. این که آیا توانسته است به رضای الهی موفق شود؟ آیا هدف زندگی را درک کرده است؟ چرا عقل و ادراکش از این عالم و عوالم دیگر ناقص است و هزاران مسائل دیگر که اگر انبیای الهی هر زمان به هدایتش نمی پرداختند همین اندک هم برایش قابل درک نبود. لذا در هر شیئی که نظر می کند به حیرت می افتد. گاهی خود را در اوج اعلی مشاهده می نماید و زمانی از ضعف و عجز حتی قادر نیست جلو پای خود را ببیند. زمانی خود را غنی و بی نیاز مشاهده می نماید و وقتی دیگر چنان خود را فقیر و بیچاره احساس می کند که از خود بیزار می شود. در عین حال وقتی به حق توجه می کند عنایتی جدید احساس می نماید و از بدایع آن سلطان حقیقی به

وجد و سرور می آید و تفکر در مواهب الهی او را به حیرت می اندازد. گاهی به عاقبت خود فکر می کند و به اینکه معاد چگونه است؟ آیا واقعاً عالم دیگری وجود دارد؟ کیفیت آن چگونه است؟ خدا چطور بر تمام اعمال و رفتار ما در این عالم و در عالم بعد ناظر است؟ این همه مخلوقات گوناگون را چطور حسابرسی می نماید. در چه مکانی در چه زمانی و در چه حال و احوالی؟ و هزاران هزار سؤال دیگر که او را نه فقط به تفکر بلکه به حیرت می اندازد، خوشبختانه نفوس مقدسه ای بوده اند که با درک زمان ظهور و طرح سؤالات حیرت آوری که فقط آن مظاهر مقدسه قادر به تفسیر و تاویل آن هستند توانسته اند تا اندازه ای به حل این مسائل کمک نمایند، چنانچه همین شیخ بزرگوار که موفق به طرح سؤالات خود از جمال اقدس ابهی گردیده و آن جمال بی مثال موضوع را برای او و برای کسانی که هزاران سال سرگشته و سرگردان معمای معاد بوده اند با بیانی فصیح موضوع را روشن ساخته اند و این شانس را برای دیگران هم ارزانی داشته اند و الا عقل ناقص بشری هرگز قدرت درک این مسائل را نداشته و

ندارد. حضرت بهاءالله برای این شیخ بزرگوار، عالم خواب را نشانه ای از عالم بعد یا معاد معرفی می نمایند. انسان در رختخواب خوابیده ولی بدون حرکت پا و یا داشتن وسیله حرکت و... به نقاط دیگر سفر و حرکت می کند. با دیگران حرف می زند و بسیار چیزها در خواب می بیند و می فهمد که در عالم بیداری برایش ممکن نیست. رفتن به عالم بعد هم به همین طریق است. حرکت روح است نه جسم.

مثالهای زیادی در این باره می توان از قدمای امر تعریف نمود. از جمله خوابی است که جناب میرزااحیدرعلی در بهجة الصدور از آن یاد نموده است. ایشان می نویسند: قبل از ایمان به امر مبارک شبی در عالم خواب دیدم که در بازار قنادی اصفهان چهار نفر از جارچیان ندا می کنند که ایهاالناس حضرت خاتم الانبیاء در فلان خانه تشریف دارند و اجازه فرموده اند که هر که می خواهد به زیارتشان برود من به زیارت شتافتم. وارد خانه ای شدم که بدان وضع و هیئت عمارتی ندیده بودم چون داخل شدم و به عمارت فوقانی رسیدم دیدم حجره ای است مسقف که اطرافش چند حجره است و حضرت رسول اکرم در آنجا قدم می زنند و

بعضی هم در حضور به ادب ایستاده اند. من مشرف شدم و بی اختیار روی پاهای مبارکشان افتادم. آن حضرت با دست مرحمت مرا بلند کردند و فرمودند: کسی می تواند بگوید **لله و فی الله و خالصاً لوجه الله** رفتم و وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند و بخواهند او را بکشند که چرا داخل شده ای؟ و اگر این قسم نباشد به حقیقت نمی تواند بگوید مقصودی جز خدا نداشتم بعد از خواب بیدار شدم...

چهارده سال از این واقعه گذشت و به مرور زمان خواب از نظرم محو شده بود. تا آنکه در ارض سر(ادرنه) وارد شدم و روزی یک بار و گاهی دو بار مشرف می شدم. در یکی از شبها که روزش مشرف نشده بودم در قهوه خانه جنب بیت چهار پنج ساعت نزد آقامیرزا محمدقلی نشسته بودم و کمال اشتیاق را به مشرف شدن داشتم ولی جرئت تمنای تشریف را نداشتم ناگهان درب قهوه خانه باز شد و حضرت سرالله الاعظم فرمودند: بیا.

چون رفتم دیدم جمال قدم در فضای بیت مسقف مشی می فرمایند و بعضی از احباب به کمال ادب در

محضر اقدسشان ایستاده اند به محض ورود سجده کردم و روی پای مبارک افتادم. مرا بلند کردند و فرمودند: کسی می تواند بگوید لله و فی الله و خالصاً لوجه الله وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند که او را بکشند که چرا وارد شده است. من هماندم بیان چهارده سال قبل و همان عبارت و همان جمال بی مثال در نظرم جلوه گر شد و بر دیوار بیت چون نقش دیوار بی هوش گردیدم و آهسته آهسته از آن حال بخود آمدم و متوجه جمال ابهی شدم (۳۹).

جناب میرزا حیدر علی با تعریف این خواب حیرت خود را نشان می دهد که چگونه بعد از چهارده سال در حالی که ابداً در فکرش این موضوع خطور نمی کرد همان بیان مبارک را در همان محلی که در خواب دیده بود شنید و بی هوش شد. عالم بعد هم به همین منوال است روح بر آنچه که در این عالم انجام داده آگاه می شود و چه بسا اعمالی انجام داده که سبب تأسف و تأثرش خواهد بود و دیگر کاری از او ساخته نیست. بنابراین انسان جز با هدایت و راهنمایی مظاهر مقدسه یا همان انسان کامل، راه بجائی

نمی برد. عقل جزئی او قادر به درک مسائل کلی نیست. چنانچه عنکبوت با تنیدن تار خود قادر به شکار سیمرغ نخواهد شد.

در عین حال خداوند در وجود انسان از روح خود ودیعه گذاشته است حال اگر این امانت را خوب و با دقت محافظت و مراقبت نماید به درک حقایق موجود در کتب الهی واقف می شود و می تواند به معرفت حق پی برد، در عین فقر و کوچکی و نادانی و ناتوانی اگر بتواند خود را به حق نزدیک سازد و قلب خود را برای او پاک و مطهر نماید آن وقت قلب کوچکش محل تجلی نور الهی می شود و در این حالت است که می فرماید:

"خلقتک غنیاً کیف تفتقر و صنعتک عزیزاً بم تستذل
و من جوهر العلم اظهرتک لم تستعلم عن دونی و من طین
الحب عجنتک کیف تشتغل بگیری فارجع البصر الیک
لتجدنی فیک قائماً قادراً مقتدرأ قیوماً" (۴۰) یعنی من ترا
غنی خلق کردم چرا احساس فقر می کنی و ترا عزیز آفریدم
چرا اظهار ذلت می کنی و از عصاره علم و دانائی ترا ظاهر
ساختم چرا دانش را از دیگران طلب می کنی و از خاک

محبت ترا سرشتم چرا به غیر من مشغول شدی. به خودت نگاه کن تا مرا در خودت قائم و قادر و مقتدر و استوار ببینی.

بنابراین خداوند انسان را غنی آفریده و از جوهر علم خود در او ودیعه گذاشته و با محبت خود او را عجین نموده برای اینکه خودش قائم و قادر و مقتدر و مستقیم به آنچه که او فرموده، فکر کند و تصمیم بگیرد و عمل نماید و نیز شخصاً باید پاسخگوی اعمال و رفتارش باشد. برای همین است که کلام الهی برای همه کس اعم از امی و باسواد، غنی یا فقیر، پیر یا جوان و همه و همه قابل درک و فهم است. اما نباید فراموش نمود که هر کس در این عالم قسمت و نصیبی دارد و مقدرات نیز در کار او نقش مهمی را ایفاء می نماید و می فرمایند: "برای ما جز آنچه که خداوند در کتاب الهی رقم زده نصیب نیست." پس قلب را محل افکار فانیه مکن و به این عالم خاکی دل مبنده زیرا تو از عالم قدسی هستی و بهتر است که در بساط انس قرار بگیری و درود بر کسانی که پیرو هدایتند.

وادی فقر حقیقی و فنای اصلی

و سالک بعد از ارتقای به مراتب بلند حیرت به وادی فقر حقیقی و فنای اصلی وارد شود و این رتبه مقام فنای از نفس و بقای بالله است و فقر از خود و غنای به مقصود است و در این مقام که ذکر فقر می شود یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق است و غنی است به آنچه در عوالم حق است زیرا که عاشق صادق و حبیب موافق چون به لقای محبوب و معشوق رسید از پرتو جمال محبوب و آتش قلب حبیب ناری مشتعل شود و جمیع سرادقات و حجبات را بسوزاند بلکه آنچه با اوست حتی مغز و پوست محترق گردد و جز دوست چیزی نماند.

چون تجلی کرد اوصاف قدیم

پس بسوزد وصف حادث را کلیم

و در این مقام واصل مقدّس است از آنچه متعلّق به دنیاست، پس اگر در نزد واصلین بحر وصال از اشیاء

محدوده که متعلق به عالم فانی است یافت نشود چه از اموال ظاهریه باشد و چه از تفکرات نفسیه بآسی نیست زیرا که آنچه نزد خلق است محدود است به حدود ایشان و آنچه نزد حق است مقدس از آن. این بیان را بسیار فکر باید تا پایان آشکار شود "انّ الابرار یشرّبون من کأس کان مزاجها کافورا" اگر معنی کافور معلوم شود مقصود حقیقی معلوم گردد. این مقام از فقرست که می فرماید "الفقر فخری" و از برای فقر باطنی و ظاهری مراتبها و معنیهاست که ذکر آن را مناسب این مقام ندیدم لهذا به عهده وقتی گذاشتم تا خدا چه خواهد و قضا چه امضا نماید. و این مقام است که کثرات کلّ شیئی در سالک هالک شود و طلعت وجه از مشرق بقا سر از غطا بیرون آورد و معنی "کلّ شیئی هالک الا وجهه" مشهود گردد.

ای حبیب من نعمات روح را به جان و دل گوش کن و چون بصر حفظش نما که همیشه ایام معارف الهی بمتابره ابر نیسانی بر اراضی قلوب انسانی جاری نیست اگر چه فیض فیاض را تعطیلی و تعویقی نه و لکن هر زمان و عصر را رزقی معلوم و نعمتی مقدرست و بقدر و اندازه افاضه

می شود " و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم " سبحانه رحمت جانان جز بر ریاض جان نبارد و در غیر بهاران این کرم نفرماید فصول دیگر را ازین فضل اکبر نصیبی نیست و اراضی جززه را ازین کرم قسمتی نه. ای برادر هر بحری لؤلؤ ندارد و هر شاخی گل نیارد و بلبل بر آن نسراید پس تا بلبل بوستان معنوی به گلستان الهی باز نگشت و انوار صبح معانی به شمس حقیقی راجع نشد سعی کنید که شاید در این گلخن فانی بوئی از گلشن باقی بشنوید و در ظلّ اهل این مدینه جاوید بمانید و چون به این رتبه بلند اعلی رسیدی و به این درجه عظمی فائز شدی، یار بینی و اغیار فراموش کنی.

یار بی پرده از در و دیوار

در تجلی است یا اولی الابصار

از قطره جان گذشتی و به بحر جانان واصل شدی اینست مقصودی که طلب فرمودی انشاءالله به آن فائز شوی در این مدینه حجابات نور هم خرق می شود و زایل می گردد " لا لجماله حجابٌ سوی النور و لا لوجهه نقاب الا الظهور. " ای عجب که یار چون شمس آشکار و اغیار

در طلب زخارف و دینار بلی از شدت ظهور پنهان مانده و
از کثرت بروز مخفی گشته.

حقّ عیان چون مهر رخشان آمده
حیف کاندر شهر کوران آمده

در این وادی سالک مراتب وحدت وجود و شهود را
طی نماید و به وحدتی که مقدّس از این دو مقام است
واصل گردد. احوال پی به این مقال برد نه بیان و جدال و
هر کس درین محفل منزل گزیده و یا از این ریاض نسیمی
یافته می داند چه عرض می شود و سالک باید در جمیع
این اسفار بقدر شعری از شریعت که فی الحقیقه سرّ طریقت
و ثمره شجره حقیقت است انحراف نوزد و در همه مراتب
به ذیل اطاعت اوامر متشبّث باشد و به حیل اعراض از
مناهی متمسک تا از کأس شریعت مرزوق شود و بر اسرار
حقیقت واقف گردد. و هر چه از بیانات این بنده مفهوم نشود
و تزلزلی احداث کند باید مجدّد سؤال شود تا شبهه نماند و
مقصود چون طلعت محبوب از مقام محمود ظاهر گردد. و
این اسفار که آن را در عالم زمان انتهائی پدید نیست
سالک منقطع را اگر اعانت غیبی برسد و ولیّ امر مدد

فرماید این هفت رتبه را در هفت قدم طی نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یک نفس اذا شاء الله و اراد و ذلك من فضله علی من یشاء. طایران هوای توحید و اصلان لجه تجرید این مقام را که مقام بقاء بالله است درین مدینه منتهی رتبه عارفان و منتهی وطن عاشقان شمرده اند و نزد این فانی بحر معنی این مقام اول شهر بند دل است یعنی اول ورود انسان است به مدینه قلب و قلب را چهار رتبه مقرر است اگر اهلش یافت شد مذکور آید

چون قلم در وصف اینحالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

و السلام.

ای حبیب من این غزال صحرای احدیه را کلابی چند در پی و این بلبل بستان صمدیه را منقاری چند در تعاقب و این طایر هوای الهی را غراب کین در کمین و این صید بر عشق را صیاد حسد در عقب.

ای شیخ همّت را زجاج کن که شاید این سراج را از بادهای مخالف حفظ نماید اگر چه این سراج را امید چنان است که در زجاجه الهی مشتعل گردد و در مشکوة معنوی

بر افروزد زیرا گردنی که به عشق الهی بلند شد، البتّه به
شمشیر افتد و سری که به حبّ بر افراخت، البتّه بباد رود و
قلبی که به ذکر محبوب پیوست البتّه پر خون گردد فنعم ما
قال:

و عش خالیا فالحبّ راحتہ عنا

فاولّہ سقم و آخره قتل

و السلام علی من اتّبع الهدی.

آنچه از بدایع فکر در معنی طیر معروف که به
فارسی گنجشک می نامند، ذکر فرمودند معلوم و محقق شد
گویا بر اسرار معانی واقف شده اند و لکن هر حرفی را در
هر عالمی به اقتضای آن مقصودی مقرر است بلی سالکین از
هر اسمی رمزی و از هر حرفی سری ادراک می نمایند و
این حروفات در مقامی اشاره به تقدیس است.

ک: ای کفّ نفسک عمّا یشتیهه هو یک ثمّ اقبل الی

مولیک.

ن: نزه نفسک عمّا سویه لتفدی بروحک فی هویه.

ج: جانب جناب الحقّ ان بقی فیک من صفات الخلق.

ش: اشكر ربّك في ارضه ليشكرک في سمائه و ان
كانت السماء في عالم الاحديّه نفس ارضه.
ك: كفر عنك الحُجبات المحدودة لتعرف ما لا عرفته
من المقامات القدسيّة.
و انك لو تسمع نعمات هذه الطير الفانيّة لتطلب من
الكؤوس الباقية الدائمة و تترك الكؤوب الفانيّة الزائلة و
السّلام على من اتّبع الهدى.

لغات

مشتعل: شعله ور، زبانه کشیده، (آتش، غضب)
محترق: آتش گرفته، سوزان، سوزنده
قدیم: لا اول و بی آغاز، از خیلی قبل، از زمان گذشته،
حادث: پدید آمده، خلق شده، آنچه که از اول وجود نداشته
و بعد بوجود آمده، تازه و جدید، ضد قدیم
ان الابرار...: به درستی که نیکان از جام شرابی که ممزوج
با کافور است می نوشند (قرآن سوره دهر آیه ۶)
کافور: صمغ یا ماده معطر سفید رنگ که از درخت کافور
گرفته می شود و طبیعتش سرد است، نام چشمه ای در
بهشت است، در تشبیهات ادبی به معنی خلوص و سفیدی
است و در تشبیهات عرفانی به معنی عوالم الهی است
الفقر فخری: فقر افتخار من است، (از بیانات حضرت محمد
(ص))

غطاء: پرده، پوشش

کل شیء...: همه چیز نابود می شود و از بین می رود بجز
وجه او، (قرآن کریم، سوره قصص آیه ۸۸)

مثابه: خانه، محل تجمع و گرد آمدن، محل رجوع، جزاء، در
 فارسی به معنی مثل، مانند، درجه، اندازه
 ابر نیسان: ابر بهاری، باران بهاری
 تعویق: عقب انداختن، تأخیر و درنگ کردن، باز داشتن
 افاضه: فیض رساندن، بهره دادن، در سخن یا حدیث وارد
 شدن، فیض رسانی
 وان من شیء...: و هیچ چیزی نیست مگر این که خزائنش
 نزد ما است و ما نمی فرستیم جز به اندازه ای که معلوم و
 مقدر شده، (قرآن کریم، سوره حجر آیه ۲۰)
 ریاض: باغ، گلستان، سبزه زار، گلزار
 جرزه: زمین خشک و بی گیاه، شوره زار،
 گلخن: ضد گلشن، لجنزار
 اولی الابصار: صاحبان چشمها
 لا لجمال...: بر جمال او حجابی جز نور نیست و بر وجهش
 نقابی بغیر از ظهور نیست
 زخارف: مال و ثروت دنیا
 شهود: در فلسفه و علوم نظری شناسائی مستقیم و بی
 درنگ اطلاق شده که دو قسم است حسی و نفسانی

شعر: مو

انحراف: کج شدن، مایل شدن از راه راست به طرف دیگر،
اعراض کردن، منحرف شدن

شریعت: دیانت، آئین، مجموعه احکام و تعالیم الهی که
بوسیله یک پیامبر به عالم انسانی عطا می گردد
طریقت: سیر سالکان در راه حق، طریق، مسلک، مذهب، راه
و روش، حالت

حقیقت: اصل و کنه و جوهر هر چیز، حق، صحیح و درست
و ثابت، آنچه حفظ و حمایت آن واجب باشد

ذیل: دامن، پائین لباس، آخر و دنبال هر چیز، حاشیه و
مؤخره ای که بر کتاب و معمولاً در پایان آن می نویسند
متشبت: تشبث کننده، چنگ زننده و بدست گیرنده، متوسل
حبل: ریسمان، بند، رگ، عهد، امان، وصال

مناهی: نهی شده ها، کارهائی که خداوند آنها را نهی
فرموده، اعمال خلاف شرع

اذ شاء الله...: اگر خدا بخواهد و اراده کند و این از فضل
اوست بر کسی که بخواهد

طایران: پرندگان، سفر کنندگان

غزال: نوعی آهو
کلاب: سگها، حیوانات درنده، درندگان، اشخاص پست و
خسیس و بدخوی
غراب: زاغ، کلاغ سیاه، سرما، برف
بر: بیابان، صحرا
فلس: پول سیاه، پول ناچیز
مبايعه: معامله، خرید و فروش
حروف مقطعه: حروفی که قطعه قطعه شده مثل الم که (الف،
لام، میم) خوانده می شود
حروف ابجد: حروفی هستند که هر کدام برای یک شماره یا
عدد بکار رفته اند مثل الف = یک، ب = دو، د = ۴ الی
آخر
مشکوة: چراغدان، محلی که چراغ را در آن یا برآن نهند،
چراغ
فنعم القال: پس چه خوب گفته است
وعش...: گمان مبر که کسی در این عالم نفس راحتی کشید
زیر اولش سختی و آخرش (قتل) مرگ است

و السلام علی...: و درود و سلام بر کسانی که راه هدایت
را پیروی کردند
گ: ای کف نفسک...: آری، از مشتتهیات نفست خودداری
کن سپس به سوی مولایت اقبال نما
ن: نزه نفسک عما...: وجودت را از غیر او پاک کن تا به
روح در هوای او فدا شوی
ج: جانب جناب...: به سوی حضرت پروردگار رو کن تا
صفات خلق در تو باقی بماند
ش: اشکر ربک...: تو در روی زمین خدایت را شکر کن تا
او ترا در آسمان سپاس گوید به درستی که در عالم احدیت
آسمان همان زمین او است
ک: کفر عنک...: از پرده های محدوده این جهان خودت را
پوشان تا آنچه از مقامات قدسیه را که نشتاخته ای،
بشناسی
و انک لو...: و اگر تو نعمات این طیرفانی را شنیدی پس از
جامه های باقی دائمی بطلب و جامه های فانی از بین رفته را
ترک کن

توضیحات

اکنون مسافر وادیهای مختلف را طی نموده و به آخرین وادی قدم نهاده است. یعنی به مقام فقر و فنای از نفس و بقای بالله. او به مقامی رسیده که توانسته است کلیه حجابها را از میان بردارد و در مقابل محبوب قرار گیرد دیگر هیچ چیز و هیچکس نمی تواند مانع دیدار او شود او به فیض الهی مستفیض گردیده، خودش را هم فراموش نموده تا چه رسد به اشیاء فانیه این عالم فانی. آتش این عشق الهی که از قلب حبیب برخاسته گوئی پوست و استخوان او را هم سوخته و به آتش کشیده و دیگر جز دوست چیزی نمانده است. در این مقام از آنچه در عالم وجود موجود است، او مقدس و مبرا است.

حضرت بهاءالله در کتاب مستطاب ایقان می فرمایند:
"روزی شخصی از اصحاب در خدمت حضرت صادق شکایت از فقر نمود آن جمال لایزالی فرمودند که: تو غنی هستی و از شراب غنا آشامیده ای. آن فقیر از بیان طلعت منیر متحیر شد که چگونه غنی هستم که به فلسفی محتاجم!! آن حضرت فرمود: آیا محبت ما را نداری؟ عرض

نمود: بلی، یا ابن رسول الله. فرمود: آیا به هزار دینار این را مبیاعه می نمائی؟ عرض کرد: به جمیع دنیا و آنچه در آن است نمی دهم. حضرت فرمودند: آیا نفسی که چنین چیزی نزد او باشد که او را به عالم ندهد چگونه فقیر است." (۴۰)

سالک در این مقام از جام مزاجها کافور می نوشد یعنی جامی که در عوالم الهی از چشمه های گوارای بهشتی پر شده است. او از کلیه محدودات عالم کون راحت و مبری شده است آنچه از مقام و ثروت و شهرت و قدرت و... داشته همه را رها نموده و به قرب الهی رسیده و از جمله ابراری محسوب است که جامهای شراب پاک و مطهر الهی را می نوشد یعنی به رضای الهی موفق می شود و به این فقر مباهات می نماید و مفتخر است. زیرا این فقر بزرگترین گنجها را برایش به ارمغان آورده که همیشه باقی و برقرار است. بنابراین وقتی همه چیز این عالم فانی است جز ایمان و قربیت او یعنی همان آیه مبارکه در قرآن کریم که می فرماید: کل شیء هالک الا وجهه، که وجه در اینجا به معنی ایمان و یا قربیت حضرت رحمان (مظهر ظهور) است. و این ایمان به دست نمی آید مگر با فقر از

ما سوی الله و با عجز و نیاز به درگاهش. آیا این همان چیزی نیست که مورد قبول حق است و آیا ثروتی عظیم تر از این برای یک انسان ناسوتی ممکن است حاصل شود؟
حکایت کنند که شخصی در عالم رؤیا شخص بزرگواری را دید و سؤال نمود که چگونه در درگاه الهی کار تو گذشت؟

جواب داد که چون به آن درگاه رسیدم، سؤال نمودند که چه ارمغان آوردی؟ عرض کردم: علم.

گفتند: ان خزائن ربک مملوه من هذه (یعنی خزائن پروردگارت از علم پر است).

گفتم: اعمال خیریه و عبادات. گفتند: که خزائن پروردگارت از این امور مملو است.

پس عرض کردم: عجز و فقر.

گفتند: این هدیه مقبول است زیرا در این درگاه پیدا نمی شود.

مقصود این است که هر نفسی که در کمال فقر و عجز و ضعف از ما سوی الله است، مقبول است. (۴۱)

شایان ذکر است که منظور از فقر این نیست که انسان کار نکند و خود را محتاج دیگران و سربار جامعه سازد بلکه مقصود این است که در عین ثروت و غنای ظاهره بتواند از تمام آن در راه ایمان و اعتقادش بگذرد و همه را در مقابل رضای محبوب فانی نماید و به هیچ انگارد. چنان که مؤمنین زیادی در این زمان از مال و جان و هستی و خانواده گذشتند اما از حب محبوب دست نکشیدند. این است معنی فقر حقیقی و غنای حقیقی.

حضرت بهاء الله جل کبریائه بعد از توضیح این قسمت جناب شیخ را به لقب حبیب من خطاب نموده و می فرمایند: "این نعمات روح را به جان و دل گوش کن و چون بصر حفظش نما." و دلیل آن را اینطور بیان می فرمایند که همیشه این معارف الهی مثل باران بهاری نمی بارد و امروز که خداوند به تو عنایت فرموده و برای تو مقدر داشته قدر آن را بدان و گلشن جان و روح را با آن آبیاری کن زیرا فیض الهی اگر چه تعطیل نمی شود اما همیشه هم افاضه نمی شود، چنانچه باران بهاری همیشه نمی بارد بلکه فقط در فصل بهار می بارد و این فیض الهی هم در هر زمان به

همان اندازه که برای آن زمان مقدر شده عنایت می شود. بنابراین اکنون که تو از این رحمت و اسعه برخوردار شده ای قدر و ارزش آن را بدان و همچون چشم و جان از آن نگهداری کن زیرا این معارف الهی همیشه بر اراضی قلوب جاری نیست. سپس اضافه می فرمایند که اگر چه گنجهای عالم نزد ماست اما به قدر و اندازه معلومی که مقدر است نازل می کنیم. لذا تا این شمس حقیقت به افق خود باز نگشته و این بلبل معنوی به گلستان حقیقی پرواز نموده، سعی کن که از گلشن باقی بهره مند گردی و در ظل این مدینه الهی قرار گیری. اگر به این درجه بلند اعلی بررسی فقط یار را ببینی و اغیار را فراموش کنی که البته در این بیان مبارک الواح و آثار نازلہ را گنجهای عالم فرموده اند و خوشا به حال کسانی که همیشه از این گنجها بهره و نصیب می برند و در عوالم الهی سیر می کنند و به نعمای او خوشحال و مسرورند.

حضرت بهاء الله جل ثنائه سپس مقام خود را برای او افشاء نموده و ظهور جدید را به او گوشزد کرده اند و

صراحتاً می فرمایند که یار بی پرده و حجاب ظاهر و آشکار است و صاحبان بصیرت تجلی او را می بینند.

و در خاتمه این قسمت می فرمایند که پاسخ سئوالات خودت را گرفتی و به بحر جانان رسیدی فقط نور حجاب بین تو و جمال اوست و نقاب ظهور در مقابل چهره او ظاهراست و این شدت نور ظهور است که شمس جمال یار از دیده دیگران مخفی و مستور است و جز صاحبان چشم بصیرت در حال حاضر از زیارت او ممنوعند. در این وادی همچنین سالک تمام کثرتها را از بین برده و به وحدت کامل رسیده یعنی وحدت وجود و شهود. یعنی وجود حق را به طور مشهود می بیند و این البته شامل حال کسی است که به این وادی رسیده و در این محل مسکن گزیده است. در این مقام است که سر شریعت و طریقت و حقیقت یکی می شود و آن اطاعت کامل از او امر الهیه و دوری از نواهی او است. بنابراین می فرمایند سالک اگر منقطع باشد و کمکهای غیبی الهی هم یاریش نماید، این هفت وادی را می تواند در هفت قدم طی نماید و باز هم عنایت فرموده و می فرمایند اگر خدا بخواهد و اراده نماید می تواند در هفت

نفس یا حتی در یک نفس این هفت وادی را طی نماید و این از فضل اوست برای هر کس که بخواهد. حقیقتاً اگر او بخواهد به یک لحظه هفت وادی طی می شود همچنان که برای جناب آقامیرزا محمدعلی کدخدا شد.

جناب میرزا حیدرعلی علیه بهاءالله درباره این موضوع در خاطرات خود مطلبی نوشته اند که خلاصه آن این است: "نزدیک عید نوروز بود که از طهران به عزم ارض سر حرکت می نمودیم و در قزوین با جناب آقامیرزا محمدعلی کدخدا که از اعیان و امرای قزوین بودند ملاقات نمودیم و در منزل ایشان بعضی از احباء را هم زیارت کردیم جناب آقامیرزا محمدعلی درباره ایمان آوردن خود، در جمع احباء تعریف کردند که درویش بودم و به جناب حاجی میرزا کوچک نائب الصدر شیرازی ارادت داشتم و او را قطب و ولی زمان می دانستم و همچنین حضرت طاهره علیها بهاءالله را که قزوینی بود و به علم و فضل و به حسن تقریر و تحریر، شهیر و مبشر و منادی و منجذب و فدائی امرالله بود و بواسطه ایشان وقایع عظیمه قزوین واقع شد که محیر عقول و حقیقتاً خارق عادت بود

می شناختم. لذا از جناب مرشد مذکور حال و مقصد و مقصود سیدباب را سؤال نمودم. در حالی که تکیه کرده بود برخاست و نشست و با کمال جرأت فرمود: "شرحی بر سوره کوثر نوشته است که اگر قلمش را بیندازد و بگوید این است معجزه من، اولین و آخرین از برداشتن قلمش عاجزند و لکن خدمت مرشد نکرده بود!!" به این صحبت من به حضرت اعلی مؤمن شدم و در سرّ سرّ تعجب و تحیر نمودم و به عقل و ادراک او خندیدم زیرا وقتی که اولین یعنی حضرت آدم و آخرین یعنی حضرت خاتم النبیین نمی توانند قلمش را بردارند با این بزرگواری و علم لدنی خدمت تو و امثال تو را نماید؟"

این همان یک لحظه است یا بفرموده مبارک یک نفس که انسانی را که سالها خدمت قطب و مرشد را می کرده و به او اعتقاد کامل داشته یک مرتبه در یک آن هفت وادی را طی می کند و لله و فی الله قدم به وادی هفتم می گذارد. همین شخص به محض اطلاع از ظهور حضرت بهاءالله هم بلافاصله ایمان می آورد. و به بطلان ازل و

دیگران پی می برد. (۴۲) این همان فقر از ماسوی الله و غنای بالله است.

حضرت بهاء الله جل کبریائه می فرمایند که اگر چه این مقام غنای فی الله آخرین مرحله هفت وادی نزد عارفان است اما در حقیقت اول ورود انسان به مدینه قلب است و قلب را دارای چهار محل یا مقر می دانند و می فرمایند اگر اهلش یافت شد ذکر خواهد شد و به همین جا بیان مبارک را در تشریح و توضیح هفت وادی به انتهی می رسانند.

بعد از اتمام این وادیها مجدداً با جناب شیخ که او را حبیب خود خطاب می کنند می فرمایند که "این غزال صحرای احدیه را کلابی چند در پی" (که منظورشان دو امپراطوری ایران و عثمانی و بی وفایان بابی و ناقضین است که باعث شده اند اولاً آن حضرت به بغداد تبعید گردند و ثانیاً به کوههای سلیمانیه هجرت فرمایند). و اشاره می نمایند که امید است این سراج در زجاجه الهی مشتعل گردد و در جایگاه معنوی برافروزد زیرا گردنی که به عشق الهی بلند شد البته به شمشیر افتد و سری که به حب برافروخت البته به باد رود و قلبی که به ذکر محبوب

پیوست البته پر خون گردد. چه خوب گفته است که: گمان مبر که در این دنیا نفسی نفس راحتی کشید بلکه اول آن سختی و آخر آن قتل است و مجدداً به صحبت خود پایان می دهند.

شایان ذکر است که یکی از شیوه های سخن گفتن در بین اهل تصوف و عرفان، بکارگیری کلمات با رمز و اشاره بوده که گاهی برای هر حرف بیانی مخصوص مورد نظر قرار می گرفته و بعضی اوقات هم از اعداد و ارقام استفاده می شده، این موضوع از قبل از اسلام سابقه داشته اما در بین مسلمین رواج بیشتری یافته است. بدین معنی که کلمات را به حروف تقسیم می کرده اند و از هر حرفی معنی خاص ابداع می نموده اند. این شیوه و سبک ابتدا در قرآن کریم به نام حروف مقطعه ذکر شده و ائمه اطهار در احادیث به تفسیر بعضی از آنها که سؤال شده پرداخته اند. گاهی هم کلمات را ابتدا به حروف و سپس هر حرف را با اعداد (حروف ابجد) برابر گرفته و معنی کرده اند. به همین ترتیب، حضرت بهاءالله جل ثنائه در پایان این مبحث، کلمه طیر یا گنجشک (گ، ن، ج، ش، ک) را هم برای شیخ حرف

به حرف توضیح و تشریح فرموده اند که در قسمت معنی لغات ذکر گردیده و نیازی به تکرار نیست.

و در پایان مجدداً شیخ را متذکر می دارند که اگر تونغمات این طیر فانی را شنیدی پس از جامهای باقی الهی (احکام جدید) طلب کن و جامهای فانی و زائل گذشته را ترک نما که مقصودشان معرفت این دیانت جدید و احکام جدید است که برای این زمان لازم و ضروری است و احکام سایر ادیان منسوخ گردیده و نیاز امروز انسان را برآورده نمی سازد.

درود و سلام بر کسانی که حق را پیروی کردند و هدایت شدند.

خاتمه

داستان رسیدن به سیمرخ از زبان شیخ عطار تا حدودی در قسمت پیشگفتار ذکر شده و سپس به تشریح و توضیح هفت وادی که از آثار جمال قدم است به زبانی ساده پرداخته و اکنون بنا به فرموده جمال اقدس ابهی به مدینه قلب یا ابتدای شهر بند دل وارد شده ایم.

در اینجا هدف قصه سرائی نبوده و البته بی هدف هم نبوده ایم. سخنی از صمیم قلب برای عزیزان جوان و نوجوانم دارم که هر یک گلهای گلستان معرفت هستند. ما سی و اندی سال است که در بحران این وقایع که به صورت اتفاقی ولی در حقیقت به اراده الهی در کشورمان اتفاق افتاده، قرار گرفته ایم. همه ما مانند آن طیور به قصد رسیدن به رضای محبوب وادی های مختلفی را طی نموده ایم. صدمات و لطمات شدید ای را تحمل کرده ایم و البته در هر وادی عده ای را از دست داده ایم. عده ای که

خسته شدند و از همراهی به هر بهانه ای یا برای ادامه تحصیل علم و یا خدمت در میادین دیگر و یا آزادی و رفاه بیشتر و یا به هر دلیلی از همراهی باز ماندند. عده ای هم با ما همگام بودند اما در طی مسیر جان فدا کردند و عده ای در کمند صیادان اسیر شدند. گروهی با دعای خیر و ایثار مال و ثروتشان همراهی کردند اکنون به آخرین قدمها رسیده ایم به سیمرخ موعود نزدیک شده ایم و البته وقتی به او برسیم جز مرغانی به ظاهر خسته و شکسته بال و پر نخواهیم بود. نه مقامی، نه موقعیتی، نه سواد و مدرکی و نه مال و منال و ثروتی در کف نخواهیم داشت، اما در درگاه کبریائی او سیمرخ حقیقی خواهیم بود. سیمرخی که چون هر کدام از آن مردان صاحب مقام و صاحب علم به درجه اعلی ارتقاء یابند مفتخر به دریافت فقط تندیسی از آن خواهند شد. پس قدر و موقعیت خود را بشناسیم و در این ایام باقیمانده تلاشی مضاعف نمائیم و آخرین صیقل را بر جسم و روح خود وارد کنیم و پاک و مقدس از ما سوی الله گردیم و مطمئن به الطاف او باشیم. دست همه شما را از طرف دوستان شهید جوانمان می فشارم و از زبان آنان

می گویم که راهشان را نیمه تمام نگذارید. اگر جسماً با آنان نتوانستیم شهید شویم اما می توانیم در همان راه فداکاری کنیم. این فدا نشانه ای از وفا و این وفا رمز بقای جاودان است. موفق و مؤید باشید.

زیرنویس ها

- ۱- مائده آسمانی، جلد ۴، صفحه ۲۳
- ۲- امر و خلق، جلد ۳، صفحه ۳۶۹
- ۳- قرن بدیع، چهار جلدی، صفحه ۲۸۸
- ۴- قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۲۸۲
- ۵- ایقان مبارک، صفحه ۲
- ۶- رساله سیر و سلوک در رساله سلوک، صفحه ۱۳۶
- ۷- ایقان مبارک، صفحه ۱۴۹
- ۸- مفاوضات، صفحه ۲۹
- ۹- کلمات مبارکه مکنونه فارسی، ققره ۱۰
- ۱۰- ایقان مبارک، صفحه ۱۵۱
- ۱۱- محاضرات، جلد ۲، صفحه ۶۵۳
- ۱۲- رشحات حکمت، صفحه ۲۶۱
- ۱۳- مطالع الانوار، صفحه ۴۳۱
- ۱۴- همان، صفحه ۴۵۴

- ۱۵- رشحات حکمت، صفحه ۲۶۱
- ۱۶- قرن بدیع، چهار جلدی، صفحه ۳۶۲
- ۱۷- همان، صفحه ۳۶۷
- ۱۸- اذکار المقربین، جلد ۱
- ۱۹- رشحات حکمت، صفحه ۲۶۱
- ۲۰- امر و خلق، جلد ۱، صفحه ۱۴
- ۲۱- ایقان مبارک، صفحه ۱۴۸
- ۲۲- سیر و سلوک در رساله سلوک، صفحه ۵۶
- ۲۳- ایقان مبارک، صفحه ۷۱
- ۲۴- مطالع الانوار، صفحه ۳۱۲
- ۲۵- همان، صفحه ۵۴۶
- ۲۶- اقتدارات، صفحه ۱۶۹
- ۲۷- مائده آسمانی، جلد ۹، صفحه ۹
- ۲۸- ایقان مبارک، صفحه ۷۴
- ۲۹- محبوب عالم، صفحه ۴۰۳
- ۳۰- اقتدارات، صفحه ۱۵۸
- ۳۱- منتخباتی از مکاتیب، جلد ۱، صفحه ۱۸۱
- ۳۲- قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۵۴

- ۳۳- ایقان مبارک، صفحه ۷۸
- ۳۴- کلمات مکنونه فارسی، فقره ۲۷
- ۳۵- آیات الهی، صفحه ۲۴۰
- ۳۶- تذکرة الوفاء، صفحه ۵
- ۳۷- محبوب عالم، صفحه ۲۱۷
- ۳۸- همان، صفحه ۴۰۴
- ۳۹- همان، صفحه ۴۰۰
- ۴۰- ایقان مبارک، صفحه ۱۰۱
- ۴۱- مکاتیب جلد ۳، صفحه ۱۸۲
- ۴۲- بهجت الصدور، جلد ۲، صفحه ۶۱

کتاب شناسی

آثار حضرت بهاءالله

- ۱- مستطاب ایقان، زکی، فرج الله، چاپ مصر، ۱۹۳۳ میلادی
- ۲- اقتدارات، نسخه زیراکس شده
- ۳- دریای دانش، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۳ بدیع
- ۴- کلمات مکنونه، فارسی، عربی، همراه با ترجمه حضرت ولی امرالله به انگلیسی
- ۵- مجموعه الواح مبارکه، صبری، محی الدین کردی، چاپ مصر، ۱۹۲۰ میلادی
- ۶- هفت وادی و چهار وادی، مؤسسه مطبوعات کرمل، ۱۹۹۹ میلادی

۷- آیات الهی، لانگنهاین، آلمان، لجنه نشر آثار امری
به لسان فارسی و عربی، نشر اول، ۱۴۸ بدیع، نشر دوم،
۱۵۰ بدیع

قرآن کریم

۱- قرآن کریم، کانون انتشارات علمی حاج محمدعلی
و حاج محمدحسن، ۱۳۳۷ خورشیدی

آثار حضرت عبدالبهاء

- ۱- تذکرة الوفاء، محمد حسین و علی اکبر یزدی،
(کهربائی)، مطبعه عباسی حيفا، ۱۹۲۴ میلادی
- ۲- مستطاب مفاوضات، کلیفورد بارنی امریکانیه،
مطبعه بریل در شهر لیدن (هلند) ۱۹۰۸ میلادی
- ۳- مکاتیب جلد ۲، زیراکس شده
- ۴- مکاتیب جلد ۳، زیراکس شده
- ۵- منتخباتی از مکاتیب جلد ۱، زیراکس شده

آثار حضرت ولی امرالله

- ۱- کتاب قرن بدیع، چهار جلدی، ترجمه نصرالله مودت،
مؤسسه معارف بهائی، چاپ دوم، ۱۹۹۲ میلادی

آثار نویسندگان بهائی

- ۱- اذکار المقربین، اشراق خاوری، عبدالحمید، لجنه ملی نشر آثار امری، ۱۳۲۶ شمسی
- ۲- امر و خلق جلد ۱، مازندرانی، فاضل، لجنه ملی نشر آثار امری، لانگه‌این (آلمان غربی) ۱۴۱ بدیع
- ۳- امر و خلق جلد ۳ مازندرانی، فاضل، لجنه ملی نشر آثار امری، لانگه‌این (آلمان غربی) ۱۴۲ بدیع
- ۴- بهجت الصدور جلد ۲، میرزا حیدر علی اصفهانی، زیراکس شده بدون تاریخ
- ۵- رشحات حکمت، سلیمانی، عزیزالله، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۶ بدیع
- ۶- سیر و سلوک در رساله سلوک، رادمهر، فریدالدین، زیراکس شده بدون تاریخ
- ۷- کنز اسرار، دکتر معانی، داریوش، مؤسسه عصر جدید، دارمشتات (آلمان) ۱۳۵۸ شمسی
- ۸- گوهر یکتا، امة البهاء روحیه خانم، ترجمه ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی، زیراکس

- ۹- مائده آسمانی جلد ۴، اشراق خاوری، عبدالحمید،
مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع
- ۱۰- مائده آسمانی جلد ۹، اشراق خاوری، عبدالحمید،
مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع
- ۱۱- محاضرات جلد ۲، اشراق خاوری، عبدالحمید،
مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع
- ۱۲- محبوب عالم، محفل ملی بهائیان کانادا، انتشارات
عندلیب، ۱۹۹۲، ۱۹۹۳
- ۱۳- مطالع الانوار، نبیل زرنندی، محمد، ترجمه و تلخیص
جناب اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، چاپ
چهارم، ۱۲۹ بدیع
- ۱۴- نوزده هزار لغت، زیراکس شده
- ۱۵- دائرة المعارف نو، سعیدیان، عبدالحسین، پنج جلدی،
انتشارات علم و زندگی، چاپ سوم، ۱۳۸۴ شمسی